

کنج حضور

متنی کامل بر نامه ۱۰۳۹

اجرا : آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲ مهر ۱۴۰۴

آن خواجه خوش لقا چه دارد؟

آینه اش از صفا چه دارد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰

www.parvizshahbazi.com



جدول فهرست مطالب
<u>تشکر و قدردانی</u>
<u>همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی</u>
<u>متن غزل برنامه</u>
<u>شروع بخش اول</u>
<u>شروع بخش دوم</u>
<u>شروع بخش سوم</u>
<u>شروع بخش چهارم</u>



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وب‌سایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۳۹

الهام بخشوده پور از تهران	مهردخت عراقی از چالوس	گودرز محمودی از لرستان
ماهان چوبینه از نورآباد	فرزانه جوکار از نورآباد	مهوش فردی پور از تهران
مریم شمسی از کانادا	توران نصری از استرالیا	شاپرک همتی از شیراز
ذره از همدان	مرضیه شوشتری از پردیس	نصرت ظهوریان از سنندج
رویا اکبری از تهران	فاطمه اناری از کرج	مهشید چوبینه از نورآباد
علی رضا جعفری از تهران	ریحانه شریفی از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
ستاره مرزوق از مشهد	بهناز هاشمی از انگلیس	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز
الناز خدایاری از آلمان	فاطمه زندی از قزوین	لیلی حسینیقلی زاده از تبریز
لیلا غلامی از شیراز	پارمیس عابسی از یزد	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
پویا مهدوی از آلمان	راضیه عمادی از مرودشت	کمال محمودی از سنندج
مریم زندی از قزوین	شبثم اسدپور از شهریار	فرزانه پورعلیرضا از کرمان
الهام فرزام نیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز	زهرا عالی از تهران
آتنا مجتبابی زاده از ونکوور	لیلا عباسی از بندرعباس	محیا قدوسی از تهران
سرور از شیراز	آرزو نوری از اصفهان	پریسا حسن زاده از تبریز
بهار احمدی از اصفهان	بهرام صفرپور پروین از تبریز	بهرام زارعپور از کرج

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

شکل‌های هندسی برنامه شماره ۱۰۳۹

شکل ۰ (دایره عدم اولیه)	شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)	شکل ۲ (دایره عدم)
--------------------------------	----------------------------------	--------------------------

شکل ۱۸	شکل ۱۹	شکل ۲۰
شکل ۲۱	شکل ۲۲	شکل ۲۳
شکل ۲۴	شکل ۲۵	شکل ۲۶

۲۸ فرمول (چرخه) تخریب فضای ۱ انسان (فاسد) انسان بهتری ان خواجه خوشلقا چه دارد؟ آیینش از صفا چه دارد؟ هان، تا نروی تو در جوالش رختش پللب که تا چه دارد؟ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۰ برنامه شماره ۱۰۳۹	۲۷ فرمول (چرخه) تخریب فضای ۱ انسان (فاسد) انسان بهتری ان خواجه خوشلقا چه دارد؟ آیینش از صفا چه دارد؟ هان، تا نروی تو در جوالش رختش پللب که تا چه دارد؟ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۰ برنامه شماره ۱۰۳۹	برخی از عوامل انسانیت: - تمرکز بر روی خود - ماندن در لحظه - تغییر و اصلاح خود - برهنگشتن (پیش و تسلیم) - برهنگشتن (تضاد زندگی، فضا و گشتن) - غیر قابل مقایسه بودن خودم (لم بکن) - پروا کنشی - بازی پنداشتن وضعیتهای ذهنی - قرین - استقلال مالی - سکوت و خاموشی من ذهنی نجره سازندگی انسان بهتری فضای ۱ انسان (محسوس) برنامه شماره ۱۰۳۹
۲۹ شکل ۲۸ فرمول (چرخه) سازندگی فضای ۱ انسان (محسوس) حقیقت وجودی انسان ان خواجه خوشلقا چه دارد؟ آیینش از صفا چه دارد؟ هان، تا نروی تو در جوالش رختش پللب که تا چه دارد؟ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۰ برنامه شماره ۱۰۳۹	۳۰ شکل ۲۸ فرمول (چرخه) سازندگی فضای ۱ انسان (محسوس) انسان بهتری ان خواجه خوشلقا چه دارد؟ آیینش از صفا چه دارد؟ هان، تا نروی تو در جوالش رختش پللب که تا چه دارد؟ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۰ برنامه شماره ۱۰۳۹	۳۱ شکل ۲۸ فرمول (چرخه) سازندگی فضای ۱ انسان (محسوس) انسان بهتری ان خواجه خوشلقا چه دارد؟ آیینش از صفا چه دارد؟ هان، تا نروی تو در جوالش رختش پللب که تا چه دارد؟ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۰ برنامه شماره ۱۰۳۹
۳۲ شکل ۳۱ فرمول (چرخه) سازندگی فضای ۱ انسان (محسوس) حقیقت وجودی انسان ان خواجه خوشلقا چه دارد؟ آیینش از صفا چه دارد؟ هان، تا نروی تو در جوالش رختش پللب که تا چه دارد؟ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۰ برنامه شماره ۱۰۳۹	۳۳ شکل ۳۱ فرمول (چرخه) سازندگی فضای ۱ انسان (محسوس) انسان بهتری ان خواجه خوشلقا چه دارد؟ آیینش از صفا چه دارد؟ هان، تا نروی تو در جوالش رختش پللب که تا چه دارد؟ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۰ برنامه شماره ۱۰۳۹	۳۴ شکل ۳۱ فرمول (چرخه) سازندگی فضای ۱ انسان (محسوس) انسان بهتری ان خواجه خوشلقا چه دارد؟ آیینش از صفا چه دارد؟ هان، تا نروی تو در جوالش رختش پللب که تا چه دارد؟ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۰ برنامه شماره ۱۰۳۹
شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)	شکل ۹ (افسانه من ذهنی)	شکل ۳۳



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

آن خواجه خوش لقا چه دارد؟
آئینه‌اش از صفا چه دارد؟

هان، تا نروی تو در جوالش
رختش بطلب که تا چه دارد؟

اندر سخنش کشان و بو گیر
کز بوی می بقا چه دارد؟

در گلشن ذوق او فرورو
کز نرگس و لاله‌ها چه دارد؟

هرچند کز انبیا بلافید
از گوهر انبیا چه دارد؟

گرچه صلوات می فرستد
از صفوت مصطفی چه دارد؟

یا سایه خود بر او مینداز
کاو خود چه کس است؟ یا چه دارد؟

در ساقی خویش چنگ درزن
مندیش که آن سه‌تا چه دارد

عُمری پی زید و عمرو بُردی
زین پس بنگر خدا چه دارد

از سَرِ مجموع اصل مگذر
کاین اصل جداجدا چه دارد



این کاهِ سخن دگر می‌پیمای بندیش که کهربا چه دارد

خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی
 جَوَال: کیسهٔ بزرگ
 در جَوَال کسی رفتن: فریب آن کس را خوردن
 بو گرفتن: پی به مطلب بردن، از ظاهر به باطن راه جُستن، استدلال کردن
 صَفَوَت: خلوص، پاکی، برگزیدگی
 مصطفی: برگزیده، از القاب حضرت رسول (ص)
 سه‌تا: سه‌تار، سازی که سه سیم دارد، همچنین معنی سه‌تا چیز نیز می‌دهد.
 سَرْمجموع: گزیده و خالص چیزی، حاصل جمع
 کهربا: صمغی زردرنگ، فسیلی، و از دستهٔ هیدروکربن‌ها که به‌دلیل وجود الکتریسیتهٔ ساکن کاه را جذب می‌کند و مصرف تزئینی دارد.
 بَندیش: بیندیش



با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۷۰۰ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

آن خواجه خوش‌لقا چه دارد؟ آئینه‌اش از صفا چه دارد؟

هان، تا نروی تو در جوالش
رختش بطلب که تا چه دارد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی
جوال: کیسه بزرگ
در جوال کسی رفتن: فریب آن کس را خوردن

خواجه خوش‌لقا همین من‌ذهنی است یا صاحب من‌ذهنی است. توجه کنید وقتی می‌گوییم صاحب، یعنی ما به‌عنوان انسان به‌صورت امتداد زندگی یا خداوند که به‌صورت هشیاری است، آمدیم به این جهان، و من اصلی او است. پس مولانا من‌ذهنی را به حساب نمی‌آورد، چون یک سایه است و شیخ مجازی است. ولی متوجه شده‌ایم که ما عاشق من‌ذهنی‌مان هستیم و هر لحظه برمی‌گردیم به‌سوی او.

لقا یعنی دیدار، همین‌طور صورت. پس خوش‌لقا یعنی خوش‌سیما، زیبا و خوش‌دیدار که به‌نظر ما من‌ذهنی یا صاحب من‌ذهنی به‌صورت من‌ذهنی خوش‌دیدار است. شما می‌گویید نه، پس چرا هر لحظه من‌ذهنی را بالا می‌آورد می‌گویید ما من‌ذهنی هستیم؟ ما من اصلی نیستیم؟

من اصلی امتداد خداوند است که بی‌نهایت است و روی خودش قائم می‌شود ذات خودش، و از ذهن که جهان را به ما معرفی می‌کند، جدا می‌شود. ما «او» نمی‌شویم بلکه من‌ذهنی می‌شویم. درواقع مولانا یک جوری به‌عنوان مسخره دارد می‌گوید این را. می‌گوید چطور تو هر لحظه من‌ذهنی می‌شوی، من اصلی‌ات نمی‌شوی؟

برای همین می‌پرسد این من‌ذهنی که خوش‌دیدار است برای تو و خوش‌سیما است، چه چیزی دارد؟ سؤال می‌کند. و شما می‌گویید که من این هستم. پس من‌ذهنی یا صاحب من‌ذهنی که می‌گوید من من‌ذهنی هستم، آئینه‌اش، یعنی که به‌وسیله آن خودش را می‌بیند و جهان را هم می‌بیند، آیا صفا دارد؟ صاف است یا پر از زنگ است؟ زنگ یعنی همان‌دگی، درد.

و ما می‌دانیم که ما عاشق من‌ذهنی‌مان هستیم یا من‌های ذهنی، که به‌وسیله من‌ذهنی‌مان عاشق من‌های ذهنی دیگر هستیم. و برای این‌که عاشق زندگی بشویم در انسان‌های دیگر، باید از جنس زندگی بشویم. سؤال می‌کند،



می‌گویند این آیین‌های که تو داری شبیه آیین‌های است که مثلاً آیین‌های مقعر، محدب و آیین‌های معمولی را با هم تکه‌تکه کنند و بچسبانند به صفحه‌ای بشود آیین، خوب این درست نشان نمی‌دهد. یک‌جا را بزرگ نشان می‌دهد، یک‌جا را کوچک نشان می‌دهد، یک‌جا را درست نشان می‌دهد. آیین‌های من‌ذهنی هم همین‌طور است. آیین‌های من‌ذهنی نه خودش را درست نشان می‌دهد، نه جهان را درست نشان می‌دهد. سؤال می‌کند از شما، مگر این آیین‌های جهان را درست نشان می‌دهد؟ نه یعنی. منظورش این است که نه.

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

به همین دلیل خُده‌سرا است، یعنی سرای فریب است، برای این‌که ما از طریق همانیدگی‌های مان خودمان را و جهان را می‌بینیم. درست است؟ و بیت دوم می‌گوید که برای این‌که بسیار مواظب باشی،

هان، تا نروی تو در جَوالش رختش بَطَلَب که تا چه دارد؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

جَوال: کیسهٔ بزرگ
در جَوالِ کسی رفتن: فریبِ آن‌کس را خوردن

برای این‌که مواظب باشی و به جَوال یعنی کیسهٔ او نروی، یعنی فریبش را نخوری، زیر سلطهٔ او نروی، از او بپرس کالایت چیست؟ رخت در قدیم می‌دانید به وسایل خانه، همه‌چیز رخت می‌گفتند، به میز، صندلی، اتومبیل، هر چیزی اگر بود حتی حیوانات، این‌ها را هم رخت می‌گفتند، رخت و پخت می‌گفتند، درست مثل این‌که دارایی تو چیست؟ امروز نمی‌گویند، امروز رخت یعنی همین لباس.

«رختش بَطَلَب» یعنی ازش بپرس چه داری و منتظر باش بفهمی که چه دارد. درست بفهم که چه دارد؟ «که تا چه دارد؟» یعنی برای این می‌پرسد که بفهمی چه دارد. خوب شما می‌دانید که این من‌ذهنی هیچ‌چیزی ندارد. درست است؟ و من‌ذهنی چه‌جوری تشکیل می‌شود؟ برای این‌که بدانیم چه‌جوری تشکیل می‌شود این شکل‌ها را به شما نشان می‌دهم. بعد با هم یک مختصری صحبت کنیم که نه‌تنها این چیزی ندارد، بلکه سرمایهٔ شما را هم می‌دزد.



مثلاً زندگی زنده شما را در این لحظه می‌دزد و تبدیل می‌کند به مانع، به مسئله، به درد، به دشمن. نمی‌گذارد شما زندگی بکنید، زندگی را زندگی بکنید. تبدیل می‌کند به چیزهایی که ارزش ندارد. درست است؟ مقاومت می‌کند، از کنار چیزها نمی‌تواند راحت رد بشود. دوتا خاصیت مقاومت و قضاوت دارد. و با چیزها همانیده است، چیزها در مرکزش است، و وقتی چیزها خوب و بد می‌شوند، با خوب و بد شدن آن‌ها ما را کنترل می‌کند. ما رفتیم در جوالش. هر کاری که دلش می‌خواهد، ما امتداد خدا هستیم، با ما می‌کند. درست است؟

برای ما پندار کمال درست می‌کند که ما می‌گوییم از همه کامل‌تر هستیم، در نتیجه جلوی یادگیری ما را می‌گیرد، نمی‌گذارد جلوی به اصطلاح عیب‌های مان را ببینیم. برای همین پندار کمال ناموس درست می‌کند. اگر کسی بگوید فلان چیز را غلط انجام دادی، ما ناراحت می‌شویم، به ما برمی‌خورد.

مقداری زیاد درد درست می‌کند. یعنی اصلاً کارش درد درست کردن است. دردهایی مثل خشم، مثل ترس، سایر واکنش‌ها، دردی مثل حسادت. در قیاس است، خودش را مقایسه می‌کند. اگر کوچک‌تر دربیاید، شروع می‌کند به خراب‌کاری. درست است؟

شما می‌دانید با یک کلمه مولانا این من‌ذهنی را، همین خواجه خوش‌لقا را که ما عاشقش هستیم، تعریف می‌کند و آن «خروّب» است، یعنی بسیار خراب‌کننده. درست است؟ و زمان واقعی و حقیقی این لحظه را که در این لحظه ما باید زنده باشیم به عنوان من حقیقی تبدیل می‌کند به من مجازی و زمان روان‌شناختی.

ما را یک جسم مجازی کرده. ما حس عینی نداریم از چیزها. حس‌هایمان مصنوعی است. توجه می‌کنید؟ دیدنمان، حتی شنیدنمان، این‌ها همه مصنوعی است و زندگی را در آینده به ما نشان می‌دهد. مقدار زیادی به‌ثمرنرسیدگی دارد، پشیمانی دارد که پشیمان است و چشمش درواقع همین عصایش است. عصایش همین سبب‌سازی‌اش است، سبب‌سازی در ذهن. درست است؟

ای دلیل تو مثال آن عصا در کَفَت، دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸)

«ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی تو است.»



یعنی ای دلیل تو، که دلیل همین که سبب‌سازی می‌کنی به جای دیدن درست با خرد زندگی، مانند عصا در دست کور است، که عصا در دست یک نفر البته اگر جوان باشد، نشانه کوری است. سبب‌سازی ما هم در دستان که همه‌اش سبب‌سازی می‌کنیم، از خرد زندگی استفاده نمی‌کنیم، یعنی ما کور هستیم. ما را عاشق چیزها می‌کند. ما می‌دانیم عاشق چیزها شدن ما را کور و کر می‌کند. شعرهایش را شما خواندید.

همین که چیزی به مرکز ما بیاید یا کسی به مرکزمان می‌آید، ما را کور و کر می‌کند، ما را با انسان‌های دیگر همانیده می‌کند و ما این همانش را به جای عشق می‌گیریم. ما را با چیزها و انسان‌ها همانیده می‌کند و زندگی این‌ها را نشانه می‌گیرد. در جهت‌ها اسیر می‌کند. ما می‌رویم به جهت پول، به جهت سایر مادیات، آن چیزهایی که چشمان نشان می‌دهد، حسمان نشان می‌دهد که این‌ها مهم هستند، در آن جهت‌ها می‌رویم، آخر سر به بن‌بست و درد می‌رسیم. نمی‌گذارد ما یاد بگیریم.

پس بنابراین از شما می‌پرسد این من‌ذهنی که خوش‌دیدار و خوشگل است، شما عاشقش هستید، این به شما چه می‌دهد؟ چه دارد که بدهد؟ حالا ممکن است این سؤال پیش بیاید که اصلاً این من‌ذهنی به چه درد می‌خورد؟ من‌ذهنی به درد می‌خورد، همان اول، وقتی ما به صورت هشیاری می‌آییم به این جهان، لخت نمی‌توانیم زندگی کنیم.

همین‌طور که می‌رویم در شکم مادرمان این جسممان را می‌سازیم می‌رویم آن تو، وقتی بیرون می‌آییم یک محفظه‌ای می‌سازیم به نام ذهن یا من‌ذهنی، می‌رویم آن تو. اگر من‌ذهنی نباشد ما باقی نمی‌توانیم بمانیم. همین‌طور که اگر این بدن را ما نسازیم و این مغز را نسازیم، نمی‌توانیم به عنوان هشیاری سوار این بدن و مغز بشویم. درست است؟ این را باید بسازیم ما. آن یکی را هم باید بسازیم، ولی تا ده دوازده سالگی به درد واقعی ما می‌خورد.

به نظر می‌آید که ما باید من‌ذهنی را بسازیم برویم آن تو، همانیده بشویم، بعد از آن‌جا بیاییم تو. وقتی از آن‌جا می‌آییم بیرون، تازه به خداوند زنده می‌شویم. نمی‌شود نرویم آن‌تو و نیاییم بیرون. دارم من‌ذهنی را می‌گویم، ذهن را می‌گویم، باید همانیده بشویم عمل و همانش انجام بدهیم.

وقتی همانیده می‌شویم، عمل و همانش انجام نمی‌دهیم، درست مثل این‌که بدنمان را بسازیم، شکم مادرمان سه چهار سال بخوابیم بمانیم. هم مادرمان را می‌کشیم، هم خودمان می‌میریم. ذهن هم همین‌طور است. توجه



می‌کنید؟ باید زاینده بشویم، ولی این زاینده شدن به وسیله خودمان به کمک آدم‌هایی مثل مولانا صورت می‌گیرد، به وسیله یک پیر، یک آموزش.

بالاخره این پارک را که ما ساختیم، من ذهنی می‌آید یک پارک می‌سازد، الآن همه را گفتیم دیگر چه اشکالاتی دارد. مقاومت می‌کند، قضاوت می‌کند و یک پارک درست می‌کند، با آن چیزهایی که همانیده شده آن‌ها را در پارک می‌گذارد و کنترل می‌کند. این را شما با من ذهنی در جلسات گذشته به ما گفت که نمی‌توانید به هم بریزید. این را کسی باید به هم بریزد که می‌تواند درست کند.

داشتیم می‌گفت شما این را به هم بریزید، خودتان می‌توانید درست کنید؟ مثلاً بدنتان را خراب کنید می‌توانید درست کنید؟ نه. آن کسی باید بدرد که می‌تواند بدوزد و آن جز خداوند کس دیگری نیست. پس شما باید فضاگشایی کنید. حالا این شکل‌ها کاملاً همه را نشان می‌دهند. درست است؟ [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]

پس ما به عنوان مرکز عدم یا از جنس هشیاری می‌آییم، قبل از ورود به این جهان عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت که این‌ها کیفیات مهم زندگی هستند، از زندگی می‌گیریم، همه چیز را از خداوند می‌گیریم. وقتی وارد این جهان می‌شویم، [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] پدر و مادرمان می‌گویند مثلاً پول مهم است، باورها مهم هستند، این مهم است آن مهم است، این‌ها را به صورت نقطه چین نشان می‌دهیم. با همه این‌ها همانیده می‌شویم. همانیدن یعنی حس هویت تزریق کردن به تک‌تک این نقطه چین‌ها که پدر و مادر می‌گویند که این‌ها مهم است، مثلاً یکی‌اش پول است. درست است؟

یکی‌اش همین اعضای خانواده است. یکی دیگر باورها است. همه این چیزها را این‌جا نوشتیم. درست است؟ زیبایی ظاهر است مثلاً، سلامتی است، این‌جور چیزها. بعد با هر کدام از این‌ها همانیده شدیم می‌شود عینک جدید ما، مرکز جدید ما، این‌ها می‌شوند مرکز ما. و این مرکز می‌شود و هشیاری ما لحظه به لحظه می‌نشیند روی این همانیدگی‌ها، یعنی فکر از روی این‌ها رد می‌شود، در اثر گذشتن فکرهای ما از این همانیدگی‌ها یک تصویر ذهنی پویا به وجود می‌آید که آن همان من‌ذهنی است و این‌جا هم ذهن همانیده هست.

پس از این می‌بینید که عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از همین نقطه چین‌ها می‌گیریم، قبلاً از خود زندگی می‌گرفتیم. حالا این مدل که الآن ساختیم، این استنباط را ما می‌کنیم که تا ده دوازده سالگی لازم است. بعد از ده دوازده سالگی باید ما دوباره فضا را باز کنیم مثل اول بشویم. درست است؟ و این بیت را هم این‌جا می‌خوانیم که می‌گوید:



او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

این بیت را شما خوب یاد بگیرید. تکرار می‌کنیم که شما یاد بگیرید. شما نگاه کنید [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] که قبل از ورود به این جهان خداوند مختار مطلق است، مرکز عدم است، اصلاً ما اختیاری نداریم که آن‌جا حالا هر چیزی بودیم. و پس از مدتی زندگی دوباره باید این حالت پیش بیاید.

وقتی من ذهنی [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] را می‌سازیم، من ذهنی درواقع انقباض است. و یک انقباض این است که می‌دانید ما به‌عنوان هشیاری زاییده می‌شویم داخل یک فکر و این فکر را بلند می‌کنیم. ما می‌توانیم زاییده نشویم توی یک فکر. اتفاقاً وقتی می‌گوید «هان، تا نروی تو در جوالش»، معنی درست جوال رفتن این است که این لحظه شما زاییده بشوید به یک فکر. یعنی هر کدام از این نقطه‌چین‌ها یک فکر هستند، شما زاییده می‌شوید، از این درمی‌آید، مولانا می‌گوید این صندوق است، صندوق است، و از این صندوق درمی‌آید دوباره زاییده می‌شوید به یک فکر دیگر، دوباره زاییده می‌شوید به یک فکر دیگر.

درواقع فکرهای ما این‌طوری هستند، یک فکر است، خالی است، دوباره یک فکر است، خالی است. این خلأ بین دو فکر به شما فرصت می‌دهد. اگر زاییده شدید به‌صورت فکر آمید بالا، دیگر زاییده نشوید. ولی ما این را متوجه نمی‌شویم. درست است؟

فُرجه صندوق نو نو مُسکر است درنیابد کاو به صندوق اندر است (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶)

فُرجه: گشایش
نُونو: تازه‌به‌تازه
مُسکر: مست‌کننده

«فُرجه صندوق» یعنی فاصله این صندوق و یک صندوق دیگر یک مُسکر، یک شراب جدیدی است، که نو است، از آن‌ور می‌آید. ولی هر کسی توی صندوق باشد، از این صندوق بیاید بیرون برود به یک صندوق دیگر و این‌جا را ببندد، شکاف بین دو صندوق را، نمی‌تواند به زندگی زنده بشود. شکاف بین فکرها همین روزن است که ما می‌بندیم. می‌توانیم نبندیم.



پس بنابراین می‌گوید «هان، تا نروی تو در جَوَالش»، مواظب باش زاییده نشوی توی یک فکر، توجه می‌کنید؟ به صورت فکر بیایی بالا. پس ما به عنوان امتداد خداوند لحظه به لحظه زاییده می‌شویم توی یک فکر.

این شرقی‌ها می‌گویند ری‌اینکارنیشن (تناسخ، تجدید تجسم: reincarnation)، یعنی حالا آن‌ها می‌گویند ری‌اینکارنیشن، یعنی می‌روی دوباره برمی‌گردی زاییده می‌شوی به یک صورت دیگری به این جهان می‌آیی، ولی ری‌اینکارنیشن هر لحظه صورت می‌گیرد. یعنی امتداد خدا که هشیاری است، ما هستیم، اگر نرویم توی صندوق به قول مولانا، یا زاییده نشویم توی یک فکر، در این‌جا می‌گوید در جَوَال، خب می‌گوید بطلب ببین اگر زاییده بشوی، چه گیرت می‌آید؟ هیچ‌چیز. ما فقط اصلمان را که از جنس شادی است، از جنس صنّع است از دست می‌دهیم، ضرر می‌کنیم. هیچ‌چیز، هیچ‌چیز گیرمان نمی‌آید.

«هان، تا نروی تو در جَوَالش»، «رختش بَطَلَب» یعنی چیزمیزش را بطلب. گفت من اگر زاییده بشوم به یک فکر، چه گیرم می‌آید؟ هیچ‌چیز. پس چرا زاییده می‌شوی؟ خب همه دارند می‌شوند، عادت کردم، چه می‌دانم. پس این شعرها را برای چه می‌خوانیم؟ برای این‌که یاد بگیریم نشویم.

به هر حال زاییده شدن توی یک فکر انقباض است. درست مثل این‌که یک چیزی که از جنس بی‌نهایت است می‌رود توی یک چیز کوچک و دوباره می‌آید بیرون بدون این‌که بخواهد منبسط بشود، هان؟ می‌رود دوباره توی یک جَوَال دیگر یا صندوق دیگر.

ولی اگر شما اجازه می‌دادید، عجله نمی‌کردید به وسیله ذهن، سکوت می‌توانستید بکنید، فکرها را کُند می‌کردید، اسمش را مراقبه می‌گوییم، همین شعرهای مولانا را می‌گویم تکرار کنید، بیت‌ها را، چه کار می‌کند؟ فکر شما را کُند می‌کند. کُند می‌کند، در نتیجه شما اگر از یک صندوق درمی‌آیید، به یک صندوق دیگر نمی‌روید یا قبل از رفتن یک مقدار مکث می‌کنید روزن باز می‌شود. درست است؟

این‌که می‌گوییم فضاگشایی، فضاگشایی یعنی این‌که همین الآن می‌خواهیم بگوییم فضاگشایی. فضاگشایی این است که اگر شما عجله نکنید وقتی از یک صندوق درمی‌آیید به یک صندوق دیگر بروید، این فضا خودش باز می‌شود. ولی چون ما به اصطلاح مقدار حرکت داریم در این کار، مومنتوم (مقدار حرکت: momentum) داریم، مثل اتومبیل که می‌رود می‌گوییم مقدار حرکت دارد، اینرسی (لختی، مقاومت: inertia/inertie) دارد. اتومبیل را ترمز کنی که یک دفعه نمی‌ایستد که، مدتی باید برود. ما هم در مقاومت کردن، از صندوقی به صندوقی رفتن ما عجله داریم و در مقاومت کردن ما اینرسی داریم.



یعنی یک مدتی باید این شعرها را بخوانیم و مراقبه کنیم و توی خودمان باشیم، سکوت کنیم که بفهمیم اصلاً کی هستیم و یواش یواش این اتومبیلی که با سرعت شصت کیلومتر حرکت می‌کند می‌آید بشود مثلاً ده کیلومتر، پنج کیلومتر، عین این‌که مثلاً ترمز می‌کنید شما. توجه می‌کنید؟

به هر صورت شما الان انقباض را می‌دانید چیست و ما که از جنس بی‌نهایت هستیم، متقبض شدیم در من‌ذهنی، برای این‌که از فکر یک نقطه‌چین درمی‌آییم و می‌رویم به فکر یک نقطه‌چین دیگر.

و یک چیزی که یاد گرفتیم این است که ما اگر حرف‌های من‌ذهنی را تکرار کنیم و سبب‌سازی کنیم، که الان آن شعر را خواندم گفت که تو شبیه کور هستی با این سبب‌سازی‌ات، این سبب‌سازی و دلیل آوردن تو شبیه عصا در دست کور است. عصا را یکی از دور ببیند می‌فهمد کور است. و تو هم که سبب‌سازی می‌کنی در ذهن هر چقدر هم استدلال خوبی بکنی باز هم کور هستی. چرا؟ برای این‌که این روزن باز نشده، به زندگی زنده نشدی، اصلت نشدی، من اصلی‌ات نیستی، من دروغین هستی، عقل کاذب داری. درست است؟

عقل کاذب هست خود معکوس بین

زندگی را مرگ ببیند، ای غَبین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غَبین: آدم سست‌رأی

ای خدا، بنمای تو هر چیز را
آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شوره خاکی کاشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

تخم همین زندگی است که از آن‌ور می‌آید، ما می‌بریم توی این نقطه‌چین‌ها می‌کاریم توی ذهن، تبدیل به مسئله می‌کنیم. درست است؟ این‌که مرگ است، مولانا می‌گوید از این فکر به آن فکر، از این صندوق به آن صندوق، یک من‌ذهنی درست می‌کند، من‌ذهنی مرده. این زندگی نیست، «مرگ را تو زندگی پنداشتی»، فکر کردی این من‌ذهنی تو هستی و این هم زندگی است، سبب‌سازی تو هم خردورزی است. نه نیست این‌طور.



«مرگ را تو زندگی پنداشتی»، تخم را که الآن از آن ور می‌آید، زندگی، می‌کاری یا تبدیل می‌کنی به مانع یا مسئله یا درد. این جا که چیزی رشد نمی‌کند، این جا شوره خاک است. برای همین می‌گویند که از طریق این عینک‌ها می‌بینیم، ما غلط می‌بینیم. خب شما رخت و پختش را الآن می‌خواهی، می‌پرسی دیگر؟ یکی‌اش غلط‌بینی است، غلط‌بینی. «عقل کاذب هست خود معکوس‌بین»، این من کاذب است، عقلش هم عقل کاذب است.

عقل کاذب هست خود معکوس‌بین

زندگی را مرگ بیند، ای غبین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غبین: آدم سست‌رأی

ای مغبون، ای کسی که سرش کلاه رفته، زندگی آن است که شما فضا را باز کنید دوباره از جنس اولیه‌تان بشوید، بشوید من اصلی، امتداد خدا، به بی‌نهایت و ابدیت او تبدیل بشویم، پس از دوازده‌سالگی این زندگی است، ولی با چشم من‌ذهنی آن را مرگ می‌بینی. و این مُردگی است، من‌ذهنی. زندگی به‌وسیله من‌ذهنی که همه‌اش درد است، همه‌اش مسئله‌سازی و مسئله حل کردن است، همه‌اش جنگ است، همه‌اش مخالفت است، همه‌اش خراب کردن رابطه‌ها است، این را زندگی می‌بینی.

ای خدا، بنمای تو هر چیز را

آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

پس انقباض را فهمیدیم. و ما فضول هستیم الآن، چرا؟ با من‌ذهنی‌مان سبب‌سازی می‌کنیم و می‌گوییم این اتفاق چرا افتاده. چرا این‌طوری افتاده؟ اصلاً مقاومت کردن یعنی اعتراض دیگر. اعتراض به کی؟ به مختار مطلق که خداوند است.

این من‌ذهنی علی‌الاصول نباید اصلاً دخالت کند. شما نگاه کنید ما زندگی‌مان را به‌وسیله من‌ذهنی اداره می‌کنیم. اصلاً همه‌اش غلط است. پس از یک مدتی که ده دوازده‌سالگی است، باید فضا را باز کنیم، فضا را باز کنیم، زندگی‌مان از این نقطه‌چین‌ها آزاد بشود، یعنی از آن روزن‌ها، خیلی این روزن گشوده بشود و تبدیل به اصلمان بشویم و تبدیل به خداوند بشویم، هرچور شما می‌گویید. درست است؟



حالا این نقطه‌چین‌ها [شکل ۲۱] به هم مربوط هستند، در فضای ذهن همه‌چیز شرطی شده است اصطلاحاً. یک دفعه این یادتان می‌افتد، این شما را یاد یک چیز دیگر می‌اندازد، رفتید آن‌جا به یاد چیزی دیگر می‌افتید.

این را می‌بینید؟ با این ارتباطات نشان دادیم، گفتیم «من»، اسمش فضای آنساب است. فضای آنساب یعنی همه‌چیز با هم خویشاوند هستند یک جوری، یعنی دنبالش بکنی یک چیزی را، می‌روی می‌رسی به یک چیزی که اصلاً فکر نمی‌کردی این به آن مربوط است. فضایی است که تمام این نقطه‌چین‌ها با هم خویشاوند هستند. یک چنین چیزی به عنوان اسمش من ذهنی است که الآن گفتیم هیچ‌چیز ندارد و فقط به ما چیزهای منفی می‌دهد.

حالا چرا مثلاً درد می‌دهد، مسئله ایجاد می‌کند، برای چه حالا؟ فلسفه این چیست؟ فلسفه این است که ما بفهمیم بابا این من اصلی ما نیست، زندگی با من ذهنی هم زندگی اصلی ما نیست. ولی ما نمی‌فهمیم، زندگی پر از درد را ادامه می‌دهیم.

پس طراح این، به اصطلاح این موجود که انسان است، حالا بگویید خداوند، زندگی، طوری طرح کرده که پس از یک مدتی من ذهنی غیرقابل تحمل است. از بس که درد ایجاد می‌کند، مسئله ایجاد می‌کند. شما زندگی شخصی‌تان را ببینید، زندگی جمعی ما را هم ببینید. من ذهنی جمعی مسئله ایجاد می‌کند، بعد شروع می‌کند به حل مسائل. منتظر است این مسئله حل بشود. مثلاً جنگ شروع می‌کنیم، بعد هی می‌رویم می‌آییم، مذاکره می‌کنیم، نمی‌دانم طرح می‌ریزیم تا بتوانیم صلح کنیم. درست است؟

فرداً هم همین‌طور است. شما نگاه کنید یواش‌یواش آدم هفت هشت تا مسئله بزرگ ایجاد می‌کند در زندگی‌اش و شروع می‌کند به حل این‌ها. مثلاً در زندگی زناشویی همین اول که شروع می‌کنیم، یک هفت هشت تا رنجش بزرگ و دعا و این‌ها راه می‌افتد، بقیه زندگی می‌خواهیم این‌ها را حل کنیم، یک جوری از دل همسرمان در بیاوریم، ما را ببخشد، فلان، اشتباه کردم. یعنی چه این‌ها؟ این‌ها را من ذهنی می‌کند. می‌گوید، از شما سؤال می‌کند، می‌گوید که «رختش بَطَلَب»، آینه این صفا ندارد، این درست نمی‌بیند، دنیا را درست نشان نمی‌دهد این.

حالا موضوع این است که تا به حال فکر می‌کردیم این نقطه‌چین‌ها مهم هستند. مولانا می‌گوید اگر شما خوب درک کنید [شکل ۲ (دایره عدم)] که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد یا این نقطه‌چین‌ها که با آن‌ها همانیده هستیم، این‌ها مهم نیستند، بازی زندگی هستند و الآن هم گفتیم فاصله دوتا فکر منفذ است به اصطلاح:



مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر ننگ دار از آب جُستن از غدیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟ چون شدی تو شرح جو و کُدی‌ساز؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدی‌ساز: گدایی‌کننده، تَکدّی‌کننده

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لاْتَبْصِرُون (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لاْتَبْصِرُون: نمی‌بینید.

مَنْفَذی داری، سوراخ داری به بحر. این سوراخ فاصله بین دوتا فکر است که خالی است، بین دوتا صندوق است که ما می‌بندیم. درست است؟ «مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر»، آبگیر. آبگیر جایی که آب جمع می‌شود، یعنی ذهن. ننگ دار، شرم دار، تو داری از این، به‌جای این‌که بروی دریا، فضا را باز کنی بروی دریا، آب را از غدیر یعنی آبگیر می‌جویی، برکه. درست است؟

«اَلَمْ نَشْرَحْ» این‌که خداوند می‌گوید سینه‌تان را باز کردیم، این آیا بی‌نهایت باز نمی‌شود؟ چرا باز می‌شود. چطور از ذهن تو گدایی انبساط را می‌کنی؟ بنابراین الآن نگاه کن به «شرح دل»، یعنی انبساط دل در درون خودت تا خداوند تو را ملامت نکند، طعنه نزنند که چرا این لحظه من را نمی‌بینی؟! اگر بخواهی خداوند را ببینی، باید فاصله بین دوتا فکر را ببینی که ما می‌بندیم دائماً. درست است؟

پس بنابراین مولانا می‌گوید که نگاه کن، تمام این اتفاقات می‌افتند فقط شما به آن منظورتان برسید که آمدید به این جهان به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوید. پس چه اتفاقاتی که در گذشته افتاده، چه در آینده می‌خواهد بیفتد، این‌ها بازی خداوند هستند که او به‌وجود می‌آورد، مسبب او است.

پس تو این‌ها را باید بازی بدانی، نه که این‌ها در زندگی شما اثر نمی‌گذارند. وقتی می‌گوییم بازی هستند، معنی‌اش این نیست که شما فرض کن ضرر مادی به شما می‌خورد، یکی حق شما را می‌خورد این بازی است، ولش کن برود دیگر، بازی بود دیگر. نه! وقتی فضا باز می‌شود شما با خرد زندگی عمل می‌کنید به‌جای عقل ناقص من‌ذهنی.



بعضی‌ها می‌گویند پس شما می‌فرمایید که حق ما را خوردند، خب خوردند دیگر! نه، شما حقان را بگیرید، منتها با استفاده از خرد خداوند، نه عقل من‌ذهنی که همه‌اش می‌خواهد جنگ کند، مقاومت کند، واکنش نشان بدهد، خردی تویش نیست، سبب‌سازی‌های بی‌اثر می‌کند، هر لحظه می‌خواهد مسئله بسازد برای شما. با این نه، با ستیزه نه، با خردورزی. کدام خرد؟ با عقل من‌ذهنی؟ با سبب‌سازی ذهنی؟ نه، باید فضا را باز کنید.

اشتباهی که مردم می‌کنند این است که عقل من‌ذهنی را نگه می‌دارند. درست است؟ مسئله می‌سازند، دنبال راه‌حل می‌گردند با مولانا که مسائلشان را حل کنند. خب اگر یک مسئله هم حل بشود، چهارتا مسئله زاییده می‌شود، برای این‌که عقل من‌ذهنی ما ذاتاً مسئله‌ساز است. مسائلش تمام نمی‌شود، و شما هم نمی‌توانید جلوی مسئله‌سازی‌اش را بگیرید.

هزار دفعه توبه می‌کنیم ما خشمگین نشویم، یک‌دفعه خشمگین می‌شویم. یک حرفی می‌زنیم که نباید بزنیم. می‌شود مسئله، درست نمی‌توانیم بکنیم. حرف بی‌ربط می‌زنیم، جایی که باید سکوت کنیم حرف می‌زنیم. چیزی که اصلاً به ما مربوط نیست درباره‌اش قضاوت می‌کنیم، همان قضاوت یقه‌ما را می‌گیرد. توجه می‌کنید چه می‌گوییم؟ این من‌ذهنی مسئله‌ساز است، شما نمی‌توانید یک جوری جمع و جور کنید خودتان را، اداره کنید با من‌ذهنی که مسئله نسازد. هر کاری بکنید این مسئله خواهد ساخت. درست است؟

پس مولانا می‌گوید که این اتفاقاتی که در گذشته افتاده و در آینده می‌خواهد بیفتد و الآن دارد می‌افتد، این‌ها بازی زندگی است، برای این‌که شما از خواب ذهن بیدار بشوید. این‌ها برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن شما نمی‌افتند. در گذشته هم اتفاقات برای خوشبخت کردن و بدبخت کردن شما نیفتادند. شما اشتباه کردید که با اتفاقات هم همانیده شدید، اعتراض کردید، این‌همه نالیدید، شکایت کردید، رنجیدید، این دید اشتباه من‌ذهنی بوده است.

دید درست این است که می‌گویید این اتفاق می‌افتد، من از کنارش رد می‌شوم، چیزی یاد می‌گیرم ببینم که چه چیزی سبب این شد. حتماً با یک چیزی همانیده شدم، آن همانیدگی را پیدا می‌کنم و خودم را از آن آزاد می‌کنم، می‌کشم بیرون. از جوال می‌کشم بیرون. درست است؟

پس فضا خودش گشوده می‌شود. شما با من‌ذهنی نمی‌توانید فضا باز کنید. فضا گشوده می‌شود، در صورتی‌که شما اتفاق این لحظه را بازی بدانید. اگر اتفاق این لحظه را بازی بدانید و جدی نگیرید، سکوت می‌کنید، این عجله و سرعت فکرها پایین می‌آید، برای این‌که چیزی جدی وجود ندارد دیگر.



شما می‌گویید بازی زندگی من حواسم هست که من یک چیزی یاد بگیرم الآن. من ببینم زندگی به من الآن چه می‌خواهد یاد بدهد. و الآن در این غزل به شما می‌گوید که این «خواجۀ خوش لقا»، خوشگل و خوش‌قیافه که ما هر لحظه درواقع آرزوی دیدارش را داریم، هیچ‌چیز ندارد. هر لحظه به‌سوی موجودی می‌رویم که جز درد، جز خراب‌کاری به ما چیزی نمی‌دهد.

پس بنابراین می‌بینید که فضا باز می‌شود، خودش باز می‌شود به‌شرط این‌که شما خودتان را، فکرهايتان را، اتفاق را جدی نگیرید. عرض کردم جدی نگیرید، معنی‌اش این نیست که شما نمی‌خواهید وضعیت را عوض کنید. اتفاقاً وقتی فضا باز می‌شود خرد کل می‌آید به کمکتان، می‌بینید که صنع می‌آید. هرچه فضا بازتر می‌شود صنع، فکر جدید، طرب، شادی زندگی به کمکتان می‌آید. می‌فهمید که آن خوشی را که می‌خواستید از وضعیت بگیرید، آن مصنوعی بوده. درست است؟

یواش‌یواش متوجه می‌شویم که حال من‌ذهنی که یک چیز مجازی است، مصنوعی است، پلاستیکی است حالش، و ما مدام دنبال بهتر کردن حال من‌ذهنی هستیم با قضاوت‌هایمان، با دروغ‌هایی که به خودمان می‌گوییم، با مقایسه خودمان، و با برتر درآمدن. توجه می‌کنید؟

می‌خواهیم حال من‌ذهنی‌مان را خوب کنیم و شما وقتی فضا باز می‌شود حال اصلی‌تان را پیدا می‌کنید و حرف اصلی‌تان را می‌زنید. بله، «حال و قالی از ورای حال و قال»، یک حالی است که این حال خود زندگی است، حال شما به‌عنوان آلت و قال شما هم حرف زندگی است. آن حال قبلی حال من‌ذهنی بود، قالش هم، گفت‌وگویش هم گفت‌وگوی من‌ذهنی بود، حرف‌های من‌ذهنی بود، سبب‌سازی ذهنی بود. دیگر می‌فهمیم فرق این دوتا چیست. درست است؟

پس فضا باز می‌شود، در این فضای باز می‌بینید که من‌ذهنی دور این [شکل ۲۲] می‌گردد دیگر، اختیارش را از دست می‌دهد. این فضای گشوده‌شده فضای لا‌انساب است به‌اصطلاح، هیچ‌چیزی در آن‌جا نیست که با هم نسبت داشته باشد. آن‌جا اصل شما است، خداوند است، و همین‌طور که بارها می‌گوید این اگر باز بشود، بله؟ یعنی از این حالت [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] ما برویم به این حالت [شکل ۲ (دایره عدم)] و یواش‌یواش باز بشود، ببینید هر لحظه که فضا گشوده می‌شود، هر لحظه که شما آن چیز ذهنی را شوخی می‌گیرید، بازی می‌گیرید و فضا باز می‌شود، این نقطه‌چین‌ها می‌رود به حاشیه، مرکز شما عدم می‌شود. درست مثل این‌که این‌ها را هل می‌دهیم می‌رود به حاشیه. درست است؟



دیدتان صاف می‌شود با چشمِ عدم. و این‌ها دیگر مزاحمتان نمی‌شوند. مگر این‌ها دوباره هجوم می‌آورند که ببندند البته. ولی شما دوباره حواستان هست که اتفاقِ بعدی هم شوخی است، فضا باز می‌شود، فضا باز می‌شود باز می‌شود، این‌ها می‌روند حاشیه. هر چیزی که می‌خواهد، در معرض دیدِ ما است، آن زندگی به تله افتاده ما را که در همانیدگی به تله افتاده به ما پس می‌دهد.

هرچه به ما پس می‌دهد، یعنی شما دارید یاد می‌گیرید. شما از کنار اتفاق رد می‌شوید، دارید یاد می‌گیرید که با این چیز همانیده شده‌اید. شناسایی مساوی آزادی است. آن را به ما پس می‌دهد. هرچه پس می‌دهد، این گشوده‌تر می‌شود. یک نقطه‌چین پس می‌دهد، گشوده‌تر می‌شود. گشوده‌تر می‌شود، نه تنها این همانیدگی‌ها را هُل می‌دهد به حاشیه، بلکه یک چیزی هم از آن‌ها آزاد می‌کند.

به همین ترتیب ما می‌رویم جلو تا این‌که هیچ نقطه‌چین در مرکزِ ما نماند. درست شبیه اولش بودیم که واردِ این جهان شدیم. این دفعه هشیارانه به منِ اصلی‌مان، به خداوند، زنده شده‌ایم که از جنسِ بی‌نهایت و ابدیت است.

یعنی این هشیاریِ خالص که مولانا می‌گوید خالص، پایین می‌گوید «از صفوتِ مصطفی» این نور برگزیده است، نور خالص است. درست است؟ و هشیاریِ خالص است، یعنی هشیاری که از همانیدگی‌ها پس گرفته شده، دوباره خالص شده، هشیاری که خودش از خودش آگاه است دیگر. هم آینه است. چرا؟ از خودش آگاه است، می‌داند آینه است. «با طِم و رِم» به قولِ مولانا خودش را می‌بیند. که آن‌جا می‌گوید:

پس نبیند جمله را با طِم و رِم
حُبَّكَ الْأَشْيَاءُ يَعْمي و يُصِمِّ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان
رِم: زمین و خاک
با طِم و رِم: در این‌جا یعنی با جزئیات

اگر کسی مرکزش اشغال باشد، همه را با «طِم و رِم» نمی‌بیند. یعنی ما وقتی آزاد می‌شویم، می‌بینیم آینه هستیم، پس بنابراین به‌عنوانِ زندگی از خودمان آگاه هستیم که ما امتدادِ آلت هستیم، زندگی رویِ زندگی آگاه است، جهان را هم درست می‌بینیم.



الآن می‌گوید که این من‌ذهنی واقعاً آن صفایی را دارد که شما از شرِّ همهٔ همانیدگی‌ها آزاد بشوید؟ نه، اصلاً. رویش زنگ زده، زنگ همانیدگی و درد است. پس این می‌خواهیم به این‌جا برسیم که شکل [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] نشان می‌دهد نه در حاشیه، نه در مرکز ما همانیدگی وجود ندارد، دردی وجود ندارد، خالص خالص شده‌ایم.

آدم‌هایی مثل مولانا، همین‌طور که در این غزل هم می‌گوید، اولیا و انبیا از این جنس بوده‌اند. مولانا از این جنس بوده و آن موقع زندگی خودش را می‌تواند از طریق ما بیان کند. البته از زمانی که شروع می‌کنیم به فضاگشایی، مرکزمان عدم می‌شود، درواقع مثل این‌که خداوند آمده مرکز ما. این می‌گوید که ما برای بیان آمدیم. زندگی می‌تواند خودش را از طریق ما بیان کند. هزاران‌تا چیز از طریق ما بیان می‌کند و به کائنات می‌فرستد. ما برای این آمدیم. درست است؟ خب، بیت‌هایی می‌خوانم و برنامه را ادامه می‌دهیم.

در جَوَالِ نَفْسِ خود چندین مَرُو از خریداران خود غافل مَشُو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۲)

یعنی توی جَوَالِ یا کیسهٔ من‌ذهنی نرو، این‌قدر نرو. بفهم که داری گیر می‌افتی. نگذار من‌ذهنی سلطه‌اش را بر روی تو بیندازد. من‌ذهنی را تو درست کرده‌ای. خریدارانِ ما آدم‌هایی مثل مولانا هستند که می‌خواهند اصلِ ما را بخرند. اصلِ ما [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] همین است که می‌بینید، خالی است مرکز ما. خریداران ما مولانا و اولیا و انسان‌هایی که به حضور رسیده‌اند، خریدار ما هستند که ما را بتوانند به این صورت دریاورند که در مرکز ما همانیدگی نماند، من‌ذهنی صفر بشود.

ولی ما از خریداران خودمان غافل هستیم که می‌رویم توی ذهن. تمام عاشقان و انسان‌هایی مثل مولانا، بزرگان، خریدار اصلِ ما هستند. بهتر است بفهمیم که مشتریِ ما کیست. مشتریِ ما اول خداوند است که بارها گفته. درست است؟ «اللَّهُ اشْتَرَى» یعنی مشتریِ ما خداوند است.

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی بر امیدِ حالِ بر من می‌تَنی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

من چندتا مثال آورده‌ام این‌جا که هزار بار خوانده‌ایم این‌ها را. گفتیم که چه چیزی دارد این من‌ذهنی؟ من‌ذهنی ما را عاشقِ حالِ من‌ذهنی می‌کند. ما به‌عنوانِ آلت، یک من‌ذهنی درست کردیم تمام کوششِ ما این است که این من‌ذهنی حالش خوب بشود، که هیچ موقع نمی‌شود. درست است؟ در غزل هم می‌گوید، برای این‌که حالِ این



بستگی به چیزهای آفل دارد. چیزهای آفل دائماً تغییر می‌کنند، کم و زیاد می‌شوند، حال ما هم تغییر می‌کند. حال اصلی ما همیشه خوب است به عنوان آلت.

پس خداوند به ما می‌گوید که عاشق حال من ذهنی خودت هستی، عاشق من نیستی. به امید این که من کمک کنم حال من ذهنی‌ات خوب بشود، دور و بر من می‌گردد. پس چیزی به شما نمی‌دهد، می‌خواهد فقط یک حال مصنوعی ایجاد کند و شما آن حال مصنوعی را خوب کنید، که هیچ موقع خوب نمی‌شود.

عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه چون گواهی نیست، شد دعوی تباه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۹)

دعوی: ادعا کردن

توجه کنید که ما در این شکلی که نشان دادیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] ما به عشق می‌رسیم. عشق یعنی اتحاد مجدد با خداوند هشیارانه. درست است؟ یعنی دوباره ما وصل می‌شویم، او می‌شویم، که قبل از آمدن به این جهان او بودیم که مولانا می‌گوید که

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

اوّل تو بودی، الآن هم تو هستی. همین در این حالت [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] الآن تو هستی، ما هم هستیم البته، ما هم تو هستیم دیگر. هشیارانه ما تو شدیم در این شکل. درست است؟

و نشانه عشق، عمل است. اگر کسی در مرکزش همانندگی نداشته باشد، من ذهنی‌اش صفر بشود، نمی‌شود از آن‌ور یک چیزی بیاید و این شخص عمل نکند. اگر شما عمل نمی‌کنید و معلوماتتان در ذهنتان هست، با آن حمل می‌کنید، پس به عشق نرسیدید. ببینید عمل در شما هست یا نه؟ و این که ما الآن داریم می‌فهمیم از شعرهای مولانا می‌گوید که حضرت آدم گفته ما به خودمان ستم کردیم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق بُد غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)



آدم گفته که ما به خودمان ستم کردیم و حالا من معذرت می‌خواهم، پس از این چیزها را به مرکز نمی‌آورم. درست است؟ این یعنی عذرخواهی، عذرخواهی از خداوند یعنی تبدیل. شما در عذرخواهی معمولی هم به یکی می‌گویید که من عذر می‌خواهم، بعد از این کار را نمی‌کنم، یعنی دارید تبدیل می‌شوید دیگر. بعد از این دیگر این کار را نمی‌کنید.

اگر قرار باشد بعد از این دوباره این کار را بکنید، این معذرت‌خواهی شما توخالی می‌شود. یعنی چه که دیگر، عذرخواهی برای چیست؟ پس عذرخواهی واقعی یعنی تبدیل. ولی شما به عنوان شنونده تبدیل می‌شوید؟ حالا، اگر شما توکل نداشته باشید، یعنی این فضا گشوده می‌شود و به کمک این فضای گشوده شده، خرد گشوده شده اگر اطمینان نداشته باشید، متکی نباشید، شما نمی‌توانید تبدیل بشوید.

پس توکل یعنی اعتماد و اگر اعتماد داشته باشید، دیگر به ذهن نمی‌روید. اگر این حرف‌هایی که زدیم شما واقعاً فهمیدید، می‌گویید درست است، دیگر نباید به ذهن بروید دیگر. اگر دوباره می‌روید پیشِ خواهه خوش‌لقا، یعنی یا متوجه نشدید، یک فهمیدن سطحی بود، یا اگر نه می‌گویید توکل دارم، پس دیگر باید به ذهن نروید دیگر. پیشِ خواهه خوش‌لقا نروید.

پس عشق عمل است، توکل مدرک می‌خواهد. مدرکش این است که دیگر نرویم به ذهن. عشق هم عمل می‌خواهد. اگر این‌ها نیست، پس هیچ‌کدام نیست. شما نباید، ببینید این دایره را نگاه کنید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، خیلی‌ها این کار را می‌کنند که مرکزشان همانیده است، هیچ فضا هم باز نمی‌کنند، با ذهنش حضور را تجسم می‌کنند. نه!

معیار است، شما می‌گویید عذر می‌خواهم خدایا به جای این‌که فضا را باز کنم تو را بیاورم، مثل حضرت آدم می‌گفت ما به خودمان ستم کردیم چیزها را آوردیم بدبخت شدیم، بعد از این شما را می‌آوریم دیگر، تمام شد، توبه کردم، ما توبه نمی‌کنیم. ما این شکل [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] را نگه می‌داریم پُر از همانیدگی، تجسم می‌کنیم فضاگشایی را [شکل ۲ (دایره عدم)] و تجسم می‌کنیم عشق را [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)].

حالا از کجا می‌فهمید شما؟ می‌بینید که عمل نمی‌کنید. اگر عمل نمی‌کنید، من ذهنی دارید، تجسم می‌کنید. اگر دوباره، می‌گوییم دوباره یعنی از من ذهنی خارج نمی‌شوید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، توکل ندارید، وگرنه فضا را باز می‌کردید [شکل ۲ (دایره عدم)] توکل می‌داشتید که این خداوند به من کمک می‌کند.



پس عشق عمل است. توکل مدرکش این است که به من‌ذهنی نروید و اظهار تأسف و عذرخواهی از خداوند هم عبارت از این است که شما تبدیل بشوید، یعنی شما عوض بشوید. اگر تغییر نمی‌کنید، یعنی هیچ‌چیز، فعلاً من‌ذهنی ما را مسخره کرده.

خودتان را باید خوب ارزیابی کنید. عمل می‌کنم توکل دارم، پس بنابراین به ذهن نمی‌روم دیگر، فضا را فقط باز می‌کنم و دارم تغییر می‌کنم. اگر تغییر نمی‌کنم، فایده ندارد، من دارم هنوز در ذهن درجا می‌زنم. خواستم فقط این را گفته باشم. درست است؟ خلاصه این‌ها را دیدیم.

عشق چون دَعوی، جفا دیدن گواه چون گواهِت نیست، شد دَعوی تباه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۹)

دَعوی: ادعا کردن

عشق یک ادعا است، می‌گویید که من عاشقم، من از جنس خدا هستم، هشیارانه از جنس خدا شدم، ولی به محض این‌که این حرفتان درست باشد، درد هشیارانه باید شروع شده باشد، کندن از همانیدگی‌ها.

ما بر علیه عادت می‌رویم، بنابراین ابتدا برای این‌که از این نقطه‌چین‌ها آزاد بشویم، باید درد هشیارانه بکشیم. وقتی گواه نداریم شاهد نداریم، دَعوی ما تباه است. پس ابتدای شروع شما هم زحمت می‌کشید وقت می‌گذارید هم درد دارد، درد آزادی از همانیدگی‌ها.

مثلاً ما می‌گوییم رنجیده‌ام از مادرم یا پدرم می‌خواهم ببخشم، می‌بینم که این زحمت دارد و به ناموسم برمی‌خورد. یا با دوستم باید آشتی کنم باید زنگ بزنم بگویم من عذر می‌خواهم من عصبانی شدم این چیزها را گفتم، الآن پشیمان شدم. این برایم خیلی سنگین است، برای این‌که به ناموسم برمی‌خورد. می‌گویم او زنگ بزند می‌خواهم سر و تهش را هم بیاورم، واقعاً عذرخواهی نکنم. «گواه» ندارم دیگر! گواه داشته باشم، زنگ می‌زنم می‌گویم آقا اشتباه کردم ببخشید. او هم می‌بخشد تمام می‌شود می‌رود. ندارم، سخت است.

علی‌الاصول ما می‌دانیم که از این حالت نقطه‌چین فضا را باز کردن و این‌ها را یکی‌یکی بررسی کردن و از شرشان جدا شدن کار سختی است و درد هشیارانه است. برای همین می‌گوید که گواه باید داشته باشی، شاهد باید داشته باشی. همین‌طور مثل دادگاه است دیگر، می‌روی آن‌جا شاهد نداری، می‌گویند بیا برو، تو شاهد نداری. شاهد تو همان پیش خداوند، تغییر است، جفا دیدن است، سختی کشیدن است، زحمت کشیدن است.



یکی دیگر که می‌گوید در غزل به حرف‌هایش می‌گوید گوش بدهی، شما به‌عنوان ناظر به حرف‌های من‌ذهنی‌تان گوش بدهید بگویند که این،

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این‌همه رغبت شگفت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

از ابتدای من‌ذهنی ما دارد حرف می‌زند به‌صورت «فکر» می‌آید بالا، با سبب‌سازی خودش درحالی‌که این فُرجه را می‌بندد حرف می‌زند تندتند. این چه می‌گوید؟ غیر از این‌که مسئله درست کند زندگی من را خراب کند، چه گفته به من که این‌همه به این خوش‌لقا علاقه‌مند هستم؟ بپرسید، جوابش را بدهید.

در غزل هم هست می‌گوید او را به حرف دریاور به حرف‌هایش گوش بده. شما هم به حرف‌های من‌ذهنی خودتان گوش بدهید ببینید چه می‌گوید این؟ اگر دیدید چیز خوبی می‌گوید خب پس بروید بچسبید. اگر دیدید که تمام حرف‌هایش به ضرر شما است دیگر ولش کنید برود.

نگفتمت مَرُو آن‌جا که آشنات منم؟ در این سراب فنا چشمه حیات منم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۵)

از زبان خداوند است. نگفتمت نرو به ذهن، فضا را باز کن، دوست و آشنای تو من هستم، از قدیم با هم آشنا هستیم. این سراب فنا است این فضای ذهن. اگر بروی برحسب همانیدگی‌ها و دردها ببینی، این سراب نیستی است. در این سراب نیستی، چشمه حیات، این فضای گشوده‌شده یعنی من هستم فقط.

اما دوباره عرض کنم خدمتان که این ذهن که الآن اول ما می‌سازیم به‌عنوان من‌ذهنی، فقط یک چراغ کوچکی است برای بقا و برای روشن کردن یک چراغ دیگر که چراغ حضور ما است که بارها می‌خوانیم در این ترکیب و ترتیب این هم می‌خوانیم. دوباره یادتان باشد که این من‌ذهنی برای اداره امور شما تا آخر عمرتان نیست، این کافی نیست، این خروپ است، خراب‌کننده است، مسئله درست‌کننده است.

باد تُّند است و چراغم اَبتری زو بگیرانم چراغ دیگری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آبتر: ناقص و به‌دردنخور



او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمع فانی را به فانی‌ای دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
فانی: زوال‌پذیر، هالک، ناپایدار

بادِ حوادث تند است و ما هرچه زودتر باید به منظور آمدنمان برسیم که تبدیل شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است. و این چراغ من‌ذهنی من هم ناقص است منتها با این باید یک چراغ دیگری را روشن کنم. آیا روشن می‌کنم؟

اولین مطلبی که ما از این بیت‌ها می‌فهمیم این است که این من‌ذهنی چیزی ندارد به من بدهد. تنها فایده‌اش این است که من به وسیله این یک چراغ دیگر را روشن کنم. در فهمان، در ذهنمان می‌فهمیم که این چراغ اصلی نیست، یک چراغ اصلی را روشن کنیم. پس این برای من اهمیت ندارد این من‌ذهنی، خوش‌لقا نیست.

آن چراغ چراغ حضور است که با فضاگشایی روشن می‌شود. اگر فضا را بسته نگه دارم من‌ذهنی را معتبر بدانم، این من‌ذهنی زندگی من را خراب خواهد کرد و آن چراغ خوب روشن نخواهد شد که بیت بعدی تأسف می‌خورد مولانا که چرا انسان متوجه این نیست. «او نکرد این فهم» یعنی ما این موضوع را نمی‌فهمیم که این چراغ برای یک چراغ دیگری است.

بنابراین از روی جهل و نادانی یک شمع فانی را داد. می‌بینید که ما هی من‌ذهنی را عوض می‌کنیم! من‌ذهنی را با کتاب‌هایی که می‌خوانیم یک ذره بهتر می‌کنیم، من‌ذهنی را از دست نمی‌دهیم، می‌خواهیم من‌ذهنی‌ای باشد که کمتر مسئله ایجاد کند. شمع فانی را می‌دهیم یک شمع فانی دیگر می‌گیریم. این درست نیست.

پس شما الآن متوجه شدید که این شمع‌ی که ابتدا خودبه‌خود روشن شده به‌عنوان من‌ذهنی، برای روشن کردن چراغ دیگر است، این را نگه ندارید، این به دردتان برای اداره امور شما نخواهد خورد. درست است؟ این را هم که الآن خواندم.

مرگ را تو زندگی پنداشتی

تخم را در شوره‌خاکی کاشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

عقل کاذب هست خود معکوس‌بین

زندگی را مرگ بیند، ای غبین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)



غَبین: آدمِ سست‌رأی

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

خب «خُده‌سرا» همین این دنیا است یا جهان ذهن است چون از طریق همانیدگی‌ها و دردها می‌بینیم، با هشیاری جسمی همه‌چیز را عوضی می‌بینیم برعکس می‌بینیم. مرگ که درواقع زندگی با ذهن است این را زندگی می‌دانیم، بنابراین تخم زندگی را در شوره‌خاک ذهن می‌کاریم.

عقل من‌ذهنی که در این‌جا می‌گوید عقلِ کاذب، چون مولانا به من‌ذهنی می‌گوید منِ کاذب، گاهی اوقات می‌گوید صبحِ کاذب. «صبحِ کاذب» ابتدا صبح می‌شود، روشن می‌شود بعد تاریک می‌شود بعداً صبح اصلی می‌آید.

پس اول من‌ذهنی آمده به‌عنوان صبحِ کاذب، بعداً آفتاب می‌خواهد بیاید که الآن خواندم، این صبحِ کاذب برای این است که ما مواظب باشیم که این را پا نشویم راه بیفتیم. قدیم کاروان‌ها در صبحِ کاذب راه می‌افتادند دچار حیوانات وحشی می‌شدند، دزد می‌شدند. باید صبر می‌کردند صبح واقعی بشود.

پس عقل من‌ذهنی که عقلِ کاذب است، معکوس می‌بیند برعکس می‌بیند، زندگی که با مرکز عدم است با فضای گشوده‌شده هست که نباید هیچ همانیدگی باشد، آن را مرگ می‌بیند، از عدم می‌ترسد. برای همین می‌گوید ای خدا هر چیز را آن‌طور به ما نشان بده که هست نه آن‌طور که ما می‌بینیم. پس باید مواظب باشیم در ذهن ما غلط می‌بینیم.

البته غَبینِ آدمِ سست‌رأی است، در این‌جا مغبون، کسی که فریب خورده و سرش کلاه رفته. ما می‌بینید که مغبون شده‌ایم که مربوط به این غزل هم هست. اگر شما فکر کنید آن چیزهایی که من‌ذهنی به شما می‌دهد واقعاً چیز خوبی است، درست است؟ و گول آن را بخورید، مغبون خواهید شد. مثلاً با دید من‌ذهنی این‌جا که می‌گوید «معکوس‌بین»، واقعاً روی این سه بیت شما مراقبه کنید ببینید چه چیز را معکوس می‌بینم؟

مثلاً من می‌خواهم برتر از آب دربیایم، یک هنری را برمی‌دارم خودم را با آن نشان می‌دهم می‌گویم من برتر از شما هستم درحالی‌که درستش این است که اصلاً دیده نشوم. توجه می‌کنید؟ یعنی آن چیزی که به نفعتان است، هم مادی هم معنوی، اصلاً دیده نشوید، هیچ‌کس شما را نبیند.



من من ذهنی‌ام تا یک چیزی پیدا می‌کند، آن را صد برابر نشان می‌دهد آقا، ای مردم من را ببینید، من این همه دانش دارم! گاهی اوقات پولی که ندارید به مردم می‌گوییم پول داریم آقا ما خیلی ثروتمند هستیم! که دیده بشویم. معکوس بین است، این به ضرر است. یعنی تمام دیدهای من ذهنی به ضرر ما است، با دید من ذهنی به نفع ما است.

به نظر شما دیده شدن به نفع ما است؟ نیست. پُر دادن به نفع ما است؟ که همه بگویند آقا این خیلی پولدار است ها! این خیلی قدرتمند است! این به نفع ما است؟! والله نیست. اگر شما حساب کنید خواهید دید که نیست، یعنی نه از نظر مادی نه از نظر معنوی. دیده نشدن به نفع ما است. دیده نشدن دید زندگی است، دیده شدن دید من ذهنی است. مردم چقدر پول خرج می‌کنند که دیده بشوند. درست است؟ خلاصه،

زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند مَجُو ز سَفَله مَرَوْتُ که شَیْه لَاشِی (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۳۰)

باز نستاند: پس نگیرد.

سَفَله: پست، فرومایه

مَرَوْتُ: جوانمردی

شَیْه لَاشِی: چیز او، چیز نیست.

این از حافظ است. یعنی این بیت هم نشان می‌دهد که چیز دنیا چیز نیست یا چیز دنیا ناچیز است. «شَیْه لَاشِی» البته در فارسی شَی را می‌گوییم شی، «شَیْه لَاشِی» یعنی چیزش ناچیز هست.

یعنی هر چیزی که جهان می‌دهد به ما، این دنیا می‌دهد واقعاً آفَل است، یک چیز ذهنی است در مقابل خود زندگی. بی‌نهایت ما به عنوان زنده شدن به بی‌نهایت زندگی، و ابدیت ما به عنوان زنده شدن به ابدیت زندگی. و آن حال‌هایی که وقتی به او زنده می‌شویم به ما دست می‌دهد. حال زنده زندگی در این لحظه و حس جاودانگی، بی‌مرگی، نترسیدن و صُنع و شادی زندگی، عشق، دست به عمل زدن، دست به آفریدگاری زدن و خُلق زیبا پیدا کردن، خدمت کردن، این‌که می‌گوید «کار خدمت دارد و خُلق حَسَن» خُلق زیبا و خدمت.

در گذر از فضل و از جَلَدی و فن کار خدمت دارد و خُلق حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جَلَدی: چابکی، چالاکی

حَسَن: نیکو، خوب، زیبا



من ذهنی می‌خواهد جلدی کند زرنگی کند، فضلش را بفروشد. می‌گوید این را بپرداز دور، کار خدمت دارد و خلقِ حضور. حافظ هم می‌گوید زمانه هرچه که به ما می‌دهد، می‌آییم این جهان یک موقعی جوانی هست، زیبایی هست، و هرچه که هست دیگر، بعداً پس می‌گیرد. از این پست، سِفله یعنی پست، از این دنیا که پست است مرّوت مجو.

یعنی هیچ‌چیز به ما نمی‌دهد این. بنابراین ما نباید آن چیزی که در این لحظه، در غزل هم می‌گوید بعد از این چنگ بزن به خداوند، به‌جای این‌که به زندگی زنده بشویم حواسمان را پرت کنیم به همانیدگی‌ها، تمام همانیدگی‌ها را از ما خواهد گرفت. بنابراین «شی‌اش شی نیست» یعنی همین چیزهایش رخت‌هایش ناچیز است.

باز نستاند: پس نگیرد. سِفله: پست، فرومایه. مرّوت: جوانمردی. یعنی این جهان جوانمردی ندارد. هرچه به ما می‌دهد پس می‌گیرد. شِیْهُ لَا شِیْ: چیزِ او، چیز نیست. چیزِ او ناچیز است.

بله الآن این‌ها را من می‌خوانم که یک شاهدِ مثالی بیاوریم از مولانا یا بزرگان دیگر که این چیزی که ذهن به ما می‌دهد، این «خواجۀ خوش‌لقا» می‌گوید، به درد نمی‌خورد. و در این‌جا هم می‌گوید:

از وجودی ترس کاکنون در وی‌ای

آن خیالت لاشی و تو لاشی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۷)

لاشی بر لاشی عاشق شده‌ست

هیچ نی مر هیچ نی را ره زده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۸)

چون برون شد این خیالات از میان

گشت نامعقول تو بر تو عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۹)

لاشی: چیز بی‌مقدار، ناچیز
عیان: آشکار

پس می‌گوید تو فضا را باز کن، مرکز را عدم کن نترس. امروز گفتیم اگر ما توکل داشته باشیم، مرکز را عدم می‌کنیم و نمی‌ترسیم. ولی اگر توکل نداریم، مرکز ما عدم بشود می‌ترسیم، ما از ذهن نمی‌توانیم خارج بشویم، ما کنترل را رها نمی‌کنیم. این‌ها را می‌گوییم برای این‌که این‌ها عیب‌های عمومی ما است. شما کنترل را نمی‌خواهید



رها کنید، اداره کردن امور زندگی‌تان را به وسیله من ذهنی نمی‌خواهید رها کنید، پس پیشرفت هم نمی‌کنید دیگر، توکل ندارید دیگر.

جز توکل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

مکر: تزویر و ریا، دورویی

«تسلیم تمام» یعنی صد درصد تسلیم. صد درصد تسلیم یعنی چه؟ یعنی مقاومت و قضاوت ما در این لحظه صفر است، هیچ فکری از ذهن نمی‌آید، اندازه من ذهنی ما صفر است، دیده نمی‌شویم.

چیزهای مهمی هست که شما اگر این ابیاتی که می‌خوانیم تکرار کنید با این ترکیب‌ها، یاد می‌گیرید. اگر نکنید، نمی‌گیرید. یکی دوتا چیز نیست، یک تعدادی هست دیگر، آن‌ها را باید یاد بگیرید همزمان بدانید.

می‌گویند از وجودی بترس یعنی همین من ذهنی و ذهن که الان آن تو هستی. ما فضا را باز نمی‌کنیم برای این که می‌گوییم این جا جای امن است، فضا را باز کنیم زندگی ما یک دفعه به خطر می‌افتد. می‌گویند این خیال ذهنی‌ات لاشی است و تو خودت هم لاشی هستی، یعنی چیزی نیستی. لاشی یعنی، شی در این جا به معنی همین فضای گشوده شده و جنس زندگی و آلت تو است. خیال ما لاشی است. خیال ما لاشی است؛ چون ما با خیالمان، فکرمان همانیده شدیم، ما هم لاشی هستیم یعنی چیزی نیستیم. عرض کردم در این جا چیز همان مرکز عدم و وجود اصلی شما است، من اصلی شما است.

می‌گویند «لاشی بر لاشی عاشق شده‌ست». یعنی یک من ذهنی دارید عاشق مثلاً پول شده، پول، یک تجسمی از پول دارد، یک فکر است. این لاشی هم یک فکر است. این عاشق آن شده. «هیچ نی مر هیچ نی را ره زده‌ست». «هیچ نی» یعنی هیچ چیز نیست. آن یک مفهوم است، من شما هم یک مفهوم است. آن «هیچ نی»، این «هیچ نی» را راهش را زده. حالا وقتی فضا باز شد و این خیالات همانیدگی‌ها، دیدن برحسب آن‌ها از میان رفت، تازه ما می‌فهمیم چقدر نامعقول بودیم، تازه می‌فهمیم که ما معکوس می‌دیدیم.

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن چنان که هست در خُده سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا



ما می‌فهمیم خُده‌سرا بودیم. یعنی هر لحظه من‌ذهنی ما حيله می‌کرد، چیزی به ما نمی‌داد و ما فکر می‌کردیم چیز است این‌ها. عرض کردم، یکی از کارهای مهم من‌ذهنی مقایسه است و در مقایسه می‌خواهد برتر از آب دربیاید. یکی از کارهای مهمش حفظ ناموس است. شما این می‌گویید من چرا این قدر حرف می‌زنم؟ برای این‌که بگویم تقصیر من نیست. چرا می‌گویم تقصیر من نیست؟ برای این‌که ناموسم را حفظ کنم، برای این‌که پندار کمالم را حفظ کنم. از نظر زندگی پندار کمال، پندار است. ناموس هم یک چیز دوباره آن هم یک جور پندار است، یک فکری است که من مهم هستم، آبرو دارم، مردم به من خیلی اعتبار قائل هستند. همه اعتبار و هرچه که می‌گویید، این‌ها همه باد هوا است و خرافات است و از جنس فکرهای همانیده‌شده است، «هیچ نی» است. هیچ نی یعنی هیچ چیز نیست.

وقتی این خیالات من‌ذهنی از میان برداشته شد، تازه می‌فهمیم چقدر نامعقول بودند این‌ها، اصلاً عاقلانه نبودند. من می‌خواستم ثابت کنم از دیگران برترم، از این نامعقول‌تر چیز دیگر می‌شود؟ من به جای این‌که فضا را باز کنم به زندگی زنده بشوم، بازار عشق را رونق بدهم، زندگی، خداوند خودش را از من بیان کند، من برای این آمده بودم، آمدم همه‌اش توی این فکر بودم از چه کسی برترم، چه کسی پشت سر من حرف زده، یک موقع آبروی من رفته. کدام آبرو؟ کدام ناموس؟ کدام من‌ذهنی؟ کدام درد؟ این‌ها هیچ هستند، ارزشی ندارند، این‌ها «هیچ نی» هستند. برای چه من خودم را برای این‌ها مشغول کردم؟ برای همین در غزل می‌گوید ببین این به شما چه می‌دهد؟ هیچی، هیچی نمی‌دهد.

چون جَوالی بس گرانی می‌بری ز آن نباید کم، که در وی بنگری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴)

جَوال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه زان نباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لاقل، دست کم

این همانیدگی‌ها را کردیم توی جوال ما، پشتمان گذاشتیم، می‌بریم به دردها. خب حداقل باید نگاه کنیم ببینیم چه داریم می‌بریم. نباید نگاه کنیم؟ شما به باری که این من‌ذهنی به شما داده دارید می‌برید، این همه درد حمل می‌کنید، پنجاهتا رنجش دارید از این و آن، کینه دارید، خشم دارید، خرافات دارید، باورهای غیرواقعی دارید، همه را کردید توی جوال دارید می‌برید، آیا این ارزش دارد بردنش؟ نه، خالی کن خب. هیچ‌کدام از این همانیدگی‌های ما ارزش بردن ندارد، حمل ندارد و ما حمل می‌کنیم.



و همین‌طور، شما می‌دانید که بهترین نامی که می‌شود واقعاً به این من‌ذهنی داد که امروز از شما سؤال می‌کند که این «خواجۀ خوش‌لقا» چه دارد، خرّوب است. این من‌ذهنی زندگی شما را خراب می‌کند. یعنی هرچه که می‌توانید تجسم کنید، فکرش را بکنید، همه را خراب می‌کند. پس بنابراین این سه بیت را شما هر روز بخوانید.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خرّوب است، ای شاه جهان
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خرّوب: بسیار خراب‌کننده

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟
گفت: من رُستم، مکان ویران شود
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستم: از مصدر رُستن به معنی روییدن

من که خرّوبم، خراب منزلم
هادم بنیاد این آب و گِلَم
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خرّوب: بسیار خراب‌کننده
 هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

یعنی به محض این‌که شما فضا را باز کنید، عرض کردم فضا خودش باز می‌شود اگر شما جدی نگیرید فکرهايتان را، خودتان را و اتفاقات را. دوباره می‌گویم، جدی نگیرید معنی‌اش این نیست که وضعیت را شما نمی‌خواهید عوض کنید، از حقتان نمی‌خواهید دفاع کنید، ولی از حقتان به وسیله عقل من‌ذهنی که به ستیزه می‌انجامد، به هیچ‌جا نمی‌رسد، نمی‌توانید دفاع کنید؛ باید با عقل خداوند، عقل کل دفاع کنید. پس فضا را باز می‌کنید مجهز می‌شوید به آن.

اگر فضا به اندازه کافی گشوده بشود، ناظر بشوید، این ناظر از جنس خداوند است، برای همین می‌گوید «شاه جهان»، شما می‌شوید شاه جهان. شما به عنوان شاه جهان یا سلیمان به من‌ذهنی‌تان نگاه می‌کنید می‌گویید که اسمت را بگو بی‌دهان. یعنی حرف نزن، من فقط می‌خواهم عملت را ببینم. ناظر عمل من‌ذهنی‌ات می‌شوید، می‌بینید همه‌اش خراب‌کننده است. هر حرفی می‌زند، هر اقدامی می‌کند، بر ضد شما است. پس شما به عنوان ناظر و شاه می‌گویید که، از جنس خداوند، به من‌ذهنی، می‌گویید اسمت چه است؟ او می‌گوید خرّوب.



شما می‌گویید چه خاصیتی دارید؟ می‌گویید من اگر رُستم یک جایی، هر چیزی که فرم دارد ویران می‌شود. این بدن، این فکر، تمام هیجانات ما، جان ذهنی ما، همه چیز را چه‌کار می‌کند؟ ویران می‌کند. من که خراب‌کننده شدید هستم، من که خرّوبم، منزلت را خراب می‌کنم. منزل ما این است [اشاره به بدن].

ما به‌عنوان روح نشستیم توی این بدن و مغز که چهارتا بُعد دارد، جسم است و فکر است و هیجان است و جان ما است. هر چهارتا را خراب می‌کند. من از بین‌برنده، خراب‌کننده، ویران‌کننده هر چیزی است که فرم دارد، آب و گل دارد. یعنی اگر یک چیزی به‌وجود می‌آید، دیده می‌شود، حس می‌شود، من آن را خراب می‌کنم، این کار من ذهنی است. برای همین امروز از شما می‌پرسد که این به شما چه می‌دهد که این قدر عاشقش هستید؟ آیا آیینهاش صفا دارد؟ درست نشان می‌دهد؟ شما را آن‌طور که هستید که امتداد خدا، آن را نشان می‌دهد؟ نشان نمی‌دهد که.

جهان را آن‌طور که هست نشان می‌دهد یا کج و معوج می‌کند؟ یعنی کج و معوج می‌کند، خود اصلی شما، امتداد خدا را به شما نشان نمی‌دهد، شما را یک جسم مجازی نشان می‌دهد، شما را می‌برد به زمان مجازی، پس درست نشان نمی‌دهد. و امروز گفتیم چه می‌دهد به شما. به شما یک خرّوبی می‌دهد. یعنی شما به‌عنوان یک انسان هرچه می‌سازید، خراب می‌کنید.

شما نگاه کنید روابط ما به چه آسانی خراب می‌شود در زندگی زناشویی، مفت خراب می‌شود، من ذهنی خراب می‌کند. خراب هم بشود نمی‌شود درست کرد. پس زن و شوهر باید مواظب باشند، بگویند من خرّوبم، من هم خرّوبم، باید مواظب باشم. یعنی مواظب کلامم، رفتارم. از صورت من درد تشعشع می‌کند؟ یا نه، من فضاگشایی می‌کنم؟ دائماً مسئول هشیاری‌ام باشم، کیفیت هشیاری‌ام که از من چه ساطع می‌شود الان؟ درد ساطع می‌شود؟ من به‌عنوان قرین چه اثری روی همسرم می‌گذارم؟ مسئولش هستم، مسئولیت با من است. من باید اثر خوب بگذارم، من باید از جنس زندگی بشوم، او را از جنس زندگی بکنم یا زندگی ببینم. من باید زندگی را در بچه‌ام به ارتعاش دریاورم، من مسئولم. توجه می‌کنید؟ آن موقع هر کسی مسئول خودش باشد، حواسش به خودش باشد، جهان درست می‌شود، زندگی زناشویی شما هم درست می‌شود، تمام روابط شما درست می‌شود، شما روابط را خراب نمی‌کنید دیگر، این‌طوری نیست که افسار این من ذهنی را ول کنی برو هر کاری می‌خواهی بکن. ذهن بی‌ناظر همین است دیگر.

من ذهنی یعنی ذهن بی‌ناظر، باید دائماً تماشایش کنید. خب من آینه ندارم چه‌جوری تماشایش کنم؟ او رئیس است، او من را می‌راند و این غلط است، چرا؟ برای این‌که من توکل ندارم، فضا را باز نمی‌کنم، اعتماد به خداوند



ندارم، عمل نمی‌کنم، عذرخواهی درست نکردم. اگر عذرخواهی درست می‌کردم تغییر می‌کردم. اگر شما فهمیدید که مرکزتان نمی‌تواند جسم باشد، دیگر پس نباید جسم کنید، باید فضا گشوده بشود، عدم بشود.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦

حاج
حضور



پس متوجه شدیم که این من‌ذهنی ما که مولانا در این‌جا به‌عنوان استهزا به‌اصطلاح، مسخره کردن گفته خوش‌لقا، این خوش‌لقا نیست، بلکه خرّوب است. بلکه اجازه بدهید من این شکل‌ها را هم سریع خدمت شما توضیح بدهم. این شکل [شکل ۲۳] نشان می‌دهد که نیروها از بیرون به ما وارد می‌شود و ما درواقع در جوال هر فکر می‌رویم و منتقبض می‌شویم. و

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

و همین‌طور که می‌دانید این درواقع چرخه تخریب هم است. یک مستطیلی است که داخلش یک دایره است. دایره‌ها پر از نقطه‌چین است و هر نقطه‌چین که ما درواقع به آن اقدام می‌کنیم، در جوال او می‌رویم، منتقبض می‌شویم. پس گذشتن از همانیدگی‌ها و توی آن‌ها رفتن و به‌صورت آن‌ها بالا آمدن برای این‌که دیده بشویم، این انقباض است. اگر آزاد بشویم انبساط است. درضمن این چرخه تخریب هم است، که می‌گوییم تو کردی، من بهترم، و تو عوض بشو. و این هم [شکل ۲۴] انبساط است. می‌بینید نیروها در مرکز، دایره را دارد بزرگ‌تر می‌کند.

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

و در مرکز ما چون عدم شده، فضا را باز کردیم، انبساط است، نیروها دارند به سمت خارج ما را منبسط می‌کنند. این نشان می‌دهد که ما از توی همانیدگی‌ها یک چیزی را آزاد می‌کنیم، یعنی خودمان را آزاد می‌کنیم. درواقع در بیرون می‌گوییم من «خودم کردم»، حواسم روی خودم است، می‌خواهم یاد بگیرم، و «انکار بهتری» هست، که من بهتر از دیگران نیستم، که ذهن من را نتواند بکشد آن تو. همین‌که بخواهم به مقایسه بروم، کشیده می‌شوم به فضای ذهن. و «تغییر خودم».

توجه کنید که در این دوتا شکل فرق این است که آخرسر می‌رسیم به تغییر دیگران، یک چیز غیرممکنی است. و این یکی که چرخه سازندگی است تغییر خودم است، آخرسر من خودم تغییر می‌کنم. عرض کردم این ما می‌گوییم به‌هرحال توبه کردن یا عذرخواهی کردن، استغفار یا حالا هرچه اسمش را می‌گذارید، درواقع عذرخواهی از خداوند



است که تا حالا من مرکز م را جسم کرده بودم، از حالا به بعد دیگر نمی‌کنم؛ که فرق بین حضرت آدم است و ابلیس. آدم گفته که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا یعنی من به خودم ستم کردم که مرکز م را جسم کردم.

و ابلیس گفته که تو کردی [شکل ۲۳]. پس این حالت ابلیسی است، تو کردی. و ابلیس متوجه نیست که مرکز م همانیده است. ولی اگر ما از جنس آدم یا ذُرِّیَّاتِ او بشویم، یعنی فرزندان آدم بشویم، در این صورت فضا را باز می‌کنیم و دیگر مرکز م را جسم نمی‌کنیم. و این تبدیل یا تغییر است. برای همین گفتم که عذرخواهی معادل تغییر است. اگر شما تغییر نمی‌کنید، این‌جا ببینید [شکل ۲۴] ضلع آخر تغییر خودم است. شما باید ببینید به چشمتان، دلیل داشته باشید که تغییر دارید می‌کنید. اگر تغییر نمی‌کنید، پس منبسط هم نمی‌شوید. یعنی در چرخه بالایی [شکل ۲۳]، در چرخه تخریب هستید.

اگر تغییر نمی‌کنید درست است که عذر می‌خواهید، ولی عذرخواهی تان ذهنی است و تو خالی است. اگر از خداوند عذر می‌خواهید، پس مرکزتان نباید جسم باشد، نباید منقبض بشوید، مرکزتان باید او باشد. اگر مرکزتان خداوند باشد نمی‌شود تغییر نکنید، مرتب از توی این نقطه چین‌ها زندگی تان آزاد خواهد شد.

پس فضول می‌شوید در این یکی [شکل ۲۳]، از انقباض بر مختار مطلق که خداوند است هر لحظه اعتراض می‌کنید. و این حالت انقباض گفت ما از ذُرِّیَّاتِ ابلیس هستیم. و

همچو آن ابلیس و ذُرِّیَّاتِ او با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذُرِّیَّات: جمع ذُرِّیه به معنی فرزند، نسل

مانند ابلیس و فرزندان او که همین من‌های ذهنی با انقباض هستند، با خداوند در جنگ و در گفت‌وگو هستند. توجه کنید گفت‌وگوی من‌ذهنی همه‌اش اعتراض به خداوند است. این بیت را دوباره می‌خوانم. «همچو آن ابلیس و ذُرِّیَّاتِ او»، ذُرِّیَّات یعنی فرزندان او که ما هستیم. اگر من‌ذهنی داریم فرزند ابلیس هستیم. اگر مرکز م عدم است فرزند حضرت آدم هستیم. توجه می‌کنید؟

پس ابلیس گفته تو ما را گمراه کردی، به خداوند گفته تو ما را گمراه کردی. حضرت آدم گفته تو گمراه نکردی، تو می‌خواستی هدایت کنی، من چیزها را گذاشتم مرکز م، من خودم خودم را از راه بردم، نمی‌کنم دیگر این کار را.



بنابراین تبدیل شد، عوض شد. ابلیس عوض نشد، گفت همه را تو می‌کنی. پس شما ابلیسی نباشید. درست است؟ من نمی‌گویم ها! مولانا می‌گوید. درست است؟

همچو آن ابلیس و ذریات او با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذریات: جمع ذریه به معنی فرزند، نسل

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي تا نگردي جبری و کژ کم تنی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۳)

می‌گوید برو این آیه را بخوان که تو ما را گمراه کردی. ابلیس گفته تو من را گمراه کردی، این تو هستی می‌کنی، به من مربوط نیست، درحالی‌که مرکزش پر از نقطه‌چین است. وقتی مرکزتان پر از نقطه‌چین است و خداوند هم هر لحظه می‌خواهد به شما کمک کند، پیغام بدهد که این‌ها را از مرکزت خالی کن تا من به تو کمک کنم، اگر از جنس این‌ها بشوی مصنوعی بشوی من به تو دسترسی ندارم، من رحمت اندر رحمتم، درنتیجه درد ایجاد می‌کند که شما متوجه بشوید. این‌ها تقصیر خداوند است یا تقصیر شما؟ الآن شما مرکزتان را از این نقطه‌چین‌ها خالی نمی‌کنید، مثل شیطان بشوید، این تقصیر شما است یا تقصیر خداوند است؟ تقصیر شما است، که این چرخه را ادامه می‌دهید. درواقع شما دارید به خداوند می‌گویید تو کردی، تو می‌کنی، تقصیر تو است. همین را تعمیم می‌دهید به تمام آدم‌هایش.

ما زندگی‌مان را خراب می‌کنیم با انتخاب‌های غلطمان، با خراب خودمان زندگی‌مان را خراب می‌کنیم، بعد می‌گوییم تو کردی، تو کردی، تو کردی. بعد هم تازه می‌گوییم من من ذهنی دارم، ناموس دارم، من از تو بهترم. حالا می‌گوییم بعد از این‌همه خرابکاری تو عوض بشو. خنده‌دار است بله!

همین را باید بفهمیم ما، همه‌اش همین است دیگر، شما عمل کنید. امروز گفتیم عشق یعنی عمل. عذرخواهی از خداوند یعنی تغییر. درست است؟ توکل یعنی به ذهن دیگر نروی، جسم را مرکزت نگذاری، نترسی. حالا این شکل کاملاً نشان می‌دهد [شکل ۲۵] چرخه تخریب می‌بینید بالا نوشته شده، همان است، انقباض، تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو، مرکز فضای انساب است، یعنی آن نقطه‌چین‌ها با همدیگر رابطه دارند، خویشاوندی دارند.



در پائینی منبسط شدیم، مرکز ما، فضا باز شده. امروز گفتیم فاصله بین دو فکر شکاف است، منفذ است، همان منفذی که مولانا گفت که

منفذی داری به بحر، ای آبگیر ننگ دار از آب جستن از غدیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه

الآن که من ذهنی هستی، آبگیر هستی، تو راه داری به دریا. همین منفذ را نبند. فاصله بین دو فکر را نبند. بعد ببندی و فکر بعد از فکر و از این جا آب جست و جو کنی، این جا آب نیست، این جا خبری نیست توی ذهن. چرخه سازندگی را می بینید پایین. بعد می رویم به شکل بعد [شکل ۲۶]. بعد، این در چرخه تخریب می بینید دست چپ نوشته شده دوباره، تو کردی، من بهترم. یک چندتا مثال زدیم این جا، گفتیم برخی از عوامل انقباض این ها هستند.

- تمرکز بر روی دیگران

- رفتن به گذشته یا آینده

- حبر و سنی کردن دیگران

- مقاومت

- قضاوت

این ها را انقباض به ما داده. ببینید، همین ها را شما می توانید بگویید که من ذهنی که من عاشقش هستم، این ها را به من می دهد. البته فقط این ها نیستند، شما خیلی می توانید بنویسید، هر چیزی که شما را منقبض می کند. قضاوت.

- مقایسه

- هرگونه واکنش ذهنی:

(ترس، خشم، حسادت، و ...)



- جدی گرفتن وضعیت‌های ذهنی

- قرین

- وابستگی مالی به دیگران

- حرافی من‌ذهنی

که امروز می‌گفت به حرف دریاور ببین چه می‌گوید.

و همین‌طور فضای سازندگی [شکل ۲۷]، چرخه سازندگی. این‌ها اگر عمل کنید شما، سبب انبساط می‌شود.

- تمرکز بر روی خود

- ماندن در لحظه.

- تغییر و اصلاح خود.

- بی‌مقاومتی (پذیرش و تسلیم)

- بی‌قضاوتی (قضاوت زندگی، قضا و کُنْ فکان)

- غیر قابل مقایسه بودن خودم.

یعنی شما می‌گویید من با کسی قابل مقایسه نیستم، که با اصطلاح مولانا می‌گوید «لَمْ يَكُنْ» که از آیه قرآن آمده.

لَمْ يَكُنْ یعنی من قابل مقایسه نیستم، همین‌طور که خدا نیست.

- بی‌واکنشی. یعنی فضا گشوده می‌شود، شما با من‌ذهنی واکنش نشان نمی‌دهید. هر واکنشی انقباض است.

- بازی پنداشتن وضعیت‌های ذهنی

- قرین خوب. می‌بینید قرین خوبی مثل مولانا سبب انبساط است. قرین بد، من‌ذهنی که پر از درد است سبب

انقباض است.

- استقلال مالی



– سکوت و خاموشی من ذهنی. سکوت ذهن.

این‌ها چیزهایی بود که نوشتیم. دوباره می‌بینید این چرخه تخریب و چرخه سازندگی را در این شکل [شکل ۲۵] هم می‌بینید. باز هم بالا انقباض است، پایین انبساط است. [شکل ۲۰] باز هم توی مستطیل نوشتیم چرخه تخریب. الآن می‌بینید چرخه تخریب می‌گوید تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو. پایین می‌گوید، چرخه سازندگی، خودم کردم، خودم کردم می‌گوید، انکار بهتری، و یادگیری خودم.

توجه کنید وقتی می‌گویم من بهتر از شما هستم، راه پیدا کردن عیب خودم را می‌بندم. انکار بهتری به علاوه پیدا کردن عیب خودم، تغییر خودم، تغییر خودم. درست است؟ این بیت‌ها مربوط به چرخه تخریب است [شکل ۱۸]، از ابلیس یاد گرفتیم. توجه کنید اگر من ذهنی هستیم، من ذهنی امتداد ابلیس است. این را می‌دانید شما.

نفس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

پس من ذهنی ما با شیطان یکی است. فضای گشوده شده هم با خداوند یکی است. این را می‌دانید دیگر، درست است؟ پس می‌گوید:

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بدم من سرخ‌رو، کردیم زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

رنگ رنگ توست، صباغم تویی
اصل جرم و آفت و داغم تویی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صباغ: رنگ‌رز

اگر شما فقط این را یاد بگیرید، زندگی‌تان عوض می‌شود. بحث ابلیس با خداوند همین گفت‌وگوی ذهنی ما است.

الآن من ذهنی شما همیشه حرف می‌زند چه کار دارد می‌کند؟ فضای بین فکرها را می‌بندد، بین صندوق‌ها را، یعنی خداوند را می‌پوشاند، منفذ را می‌پوشاند، منفذی که از آن‌جا زندگی می‌آید.



پس ابلیس شروع کرد به حرف زدن، یعنی پوشاندن خداوند که من سالم بودم، تو من را مریض کردی، درحالی که چه کسی ما را مریض کرده؟ خودمان. همین الان گفتیم خروبینیم. پس من ذهنی نمی گذارد ما بفهمیم که ما امتداد ابلیس هستیم و خروب هستیم. توجه می کنید؟

من ذهنی می گوید تو کردی، وقتی می گوید تو کردی، او کرد، می رود به جبر، بی قوتی، ناتوانی، بعد من می گویم وضعیت من، به خاطر زن پدرم است، پس من دیگر قدرتی ندارم، باید این طوری باشم. در حالتی که شما هر وضعیتی را می توانید عوض کنید با فضاگشایی.

پس تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو، اگر شعار ما باشد، مثل ابلیس عمل می کنیم. شما یاد می گیرید علت این که به این روز افتادید این بوده که خودتان مرکزتان جسم بوده، خودتان خروب خودتان بودید، ولی همیشه گفتید یکی دیگر شما را خراب کرده، مریض کرده، مثل ابلیس.

و می گوید این چیزها را گذاشتم مرکز، هر دفعه یک فکری را دنبال کردم، یک همانندگی را، رنگ آن را گرفتم. درست است؟ بعد به خداوند می گویم رنگ، رنگ توست. این رنگ، رنگ من است، رنگ خداوند نیست. و ریشه جرم و ضررهایی که به خودم زدم و گناه من هستی، ابلیس به خداوند گفته، ما هم به عنوان فرزند او به خداوند می گوئیم و به همه هم می گوئیم.

اصلاً رابطه من با بیرون، با این مستطیل [شکل ۱۸] تنظیم می شود، تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو. این ساختمان خروبی است، یعنی با همین فرمول شما زندگی تان را ممکن است خراب کنید. همین را درست کنید خیلی چیزها درست می شود. قدرت می آید روی خودتان، ناتوان نمی شوید، وقتی می گوئید من خودم کردم، قدرت می آید روی خودتان، پس من خودم هم درست می کنم.

گفت شیطان که بما آغویتنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

دنی: پست، فرومایه



«شیطان به خداوند گفت که تو مرا همراه کردی. او همراهی خود را به حضرت حق» یعنی خداوند «نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.» کار او چه بود؟ چیزها را گذاشته بود مرکزش. ما هم چیزها را گذاشتیم در مرکزمان می‌گوییم تو کردی.

چیزها را گذاشتیم، همانیدگی‌ها را به مرکزمان خودمان خراب می‌کنیم با آن دید، معکوس بین است، عقل کاذب است، بعد به خداوند می‌گوییم تو کردی، تو می‌کنی. این «چرخه تخریب» است. و:

بندگی او به از سلطانی است
که آنا خیر دم شیطانی است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲)

آنا: من
خیر: بهتر

علت ابلیس آنا خیری بدهست
وین مرض در نفس هر مخلوق هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

علت: مرض، بیماری
آنا خیری: من بهترم.

این دو بیت را حفظ کنید تا بفهمید که شما بدون این که بفهمید، تمام فکر و ذکران این است که شما بهتر از یکی دیگر هستید و این کار ابلیس است.

بندگی خداوند بهتر از سلطانی این جهان است که شما می‌گویید من بهتر از تو هستم، این دم شیطان است، این حرف شیطان است.

مرض ابلیس «من بهترم» بوده و این مرض من بهترم در من ذهنی تمام انسان‌ها هست، مولانا می‌گوید. دیگر شما خودتان می‌دانید.

این شکل را ببینید [شکل ۲۸]، این شکل بالا چرخه تخریب است الآن دیدید، ولی پایین یک مثلث است که مثلث همانش است، که قاعده‌اش همانیدگی با چیزهاست، مرکز یک دایره است که پر از نقطه چین است، و دوتا ضلعش مقاومت و قضاوت است.



این نشان می‌دهد که وقتی با چیزهای آفل همانیده می‌شویم، این‌ها می‌آیند مرکز ما، ما یک من‌ذهنی درست می‌کنیم، همین‌طور که توضیح دادم این در زمان مجازی کار می‌کند، زمان روان‌شناختی کار می‌کند، درواقع زمان روان‌شناختی تغییرات من‌ذهنی را نشان می‌دهد که حالش خوب می‌شود بد می‌شود، بزرگ می‌شود کوچک می‌شود. درست است؟ پندار کمال دارد، عرض کردم این ناموس دارد.

مقاومت یعنی اتفاق این لحظه برایم «عَلَى السَّوْبَةِ» نیست از کنارش نمی‌توانم رد بشوم. با قضاوتم می‌خواهم ببینم خوب است یا بد است. و خوب موقعی است که همانیدگی‌های من را زیاد می‌کند، بد موقعی است که همانیدگی‌های من را کم می‌کند، می‌بینید که این مقاومت و قضاوت در ذهن من را کنترل می‌کند. من همه فکر و ذکر من این است که همانیدگی‌هایم زیاد می‌شود یا کم می‌شود. من دیگر از خداوند خبر ندارم. توجه می‌کنید؟

الآن این شکل‌ها نشان می‌دهد که چه داده به ما، الآن ما افتادیم توی زمان مجازی، شدیم یک من‌ذهنی در حالتی که ما یک من اصلی بودیم، امتداد خدا بودیم، و در این لحظه زنده بودیم. به‌جای این لحظه رفتیم به زمان مجازی، به‌جای بی‌نهایت خدا شدیم یک چیز کوچولو، دستگاه شبیه ضبط صوت.

واقعاً من‌ذهنی شبیه ضبط صوت است. شما یک چیزی می‌گویید، می‌گویید بگذار ضبط صوت را باز کنم ببینم چه ضبط شده آن‌جا شما گوش بدهید. خب شما گوش کردید الآن؟ این را من ضبط کرده بودم. شما می‌گویید این مزخرف است من بدم می‌آید، ضبط صوت بدش می‌آید. یعنی این ضبط صوت معمولی نیست، ضبط صوت باهوشی است، اگر مخالف آن چیزی که آن‌جا ضبط شده بگویید این بدش می‌آید. به‌عنوان ضبط صوت عقلش نمی‌رسد که ضبط را می‌شود دوباره کرد. اصلاً می‌شود پاک کرد و هر لحظه به‌جای ضبط کردن و تکرار چیزهای گذشته یک چیز جدیدی ساخت که اسمش «صنع» است. توجه می‌کنید؟

خب، اما نگاه کنید الآن یک مستطیلی آمد اطراف آن [شکل ۲۹]، این نشان می‌دهد که وقتی من من‌ذهنی دارم، در زمان مجازی هستم، یک جسم مجازی هستم، زندگی را تبدیل می‌کنم به مانع، به مسئله و به دشمن. الآن نگاه کن چه داده به ما، چرا ما عاشق این هستیم؟

آن خواجه خوش‌لقا چه دارد؟

آیین‌هاش از صفا چه دارد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی



این‌که ما عاشقش هستیم، خوش‌دیدار است، خوش‌صورت است، دائماً می‌رویم به ذهنمان این چه دارد؟ هیچ‌چیز! زندگی ما را تبدیل به مانع می‌کند. مانع بهانه‌هایی است که ما در ذهنمان داریم زندگی نکنیم. مدرک نگرفتیم، کار ندارم، هنوز ازدواج نکردم، زندگی‌ام شروع نشده. آقا ازدواج کردم بچه ندارم، بچه آدم نداشته باشد که اصلاً زندگی‌اش زندگی نمی‌شود که. خب بچه داریم بچه‌ها اذیت می‌کنند نمی‌گذارند زندگی کنیم. حالا این‌ها اگر بزرگ بشوند بروند زندگی‌مان شروع می‌شود. بزرگ شدند رفتند حوصله زندگی نداریم اصلاً. خسته شدیم بابا. این را می‌دهد، «خواجه خوش‌لقا» این را می‌دهد. دائماً می‌گویند زندگی در آینده است و یک سببی ایجاد می‌کند که شما بگویید نمی‌شود زندگی کرد با این همه موانع و مسائل و، نمی‌شود. این را می‌دهد به شما.

آن خواجه خوش‌لقا چه دارد؟

آیین‌هاش از صفا چه دارد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی

آیین‌هاش همین را نشان می‌دهد. موانع ایجاد می‌کند، می‌گویند موانع رفع نشود نمی‌شود زندگی کرد. یک مانع را رفع می‌کنیم دوتای دیگر زاییده می‌شود. یک چنین چیزی است این. درست است؟

اما همین‌طور که دقت می‌کنید آخر سر ما می‌رسیم به یک مثلثی [شکل ۳۰]، این شکل خیلی کامل است که قاعده‌اش پندار کمال است، یک ضلعش ناموس است، یک ضلعش درد است.

پس نگاه کنید چرخه تخریب داریم ما، افسانه من‌ذهنی داریم، و یک مثلث پندار کمال یا ناموس داریم که این‌ها با هم هستند. این شکل به شما خیلی چیزها می‌گوید. می‌گوید که اگر من همانیده بشوم با چیزها مرکز باشد که افسانه من‌ذهنی درست کنم، پندار کمال درست می‌کنم، ناموس درست می‌کنم، و درد این سه‌تا با هم است. یکی باشد بقیه‌اش هم هست.

بعد آن موقع یک چنین سیستمی دائماً خواهد گفت تو کردی، من به‌ترم، تو عوض بشو. یعنی تخریب، خروب، حالا می‌بینید که چرا خروب هستید. باید این شکل خیلی چیزها را به شما نشان بدهد اما از طرف دیگر. این هم که به شما توضیح بدهیم.



عاشقا، خروب تو آمد کژی همچو طفلان سوی کژ، چون می غژی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

خروب: بسیار خراب کننده
کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی
می غژی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس تا ندزد از تو آن استاد، درس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده این چنین انصاف از ناموس به (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

این بیت ها مربوط به پندار کمال و ناموس است. که تویش استاد هست و ما فکر می کنیم استاد هستیم، می دانیم و ناموس هست. این سه بیت را شما واقعاً حفظ کنید، هر روز چند بار بخوانید به نفعتان است.

شما عاشق هستید برای این که امتداد خدا هستید، خروب شما، خراب کننده شما همین کژی بینی شما است که بر حسب من ذهنی و همانندگی ها می بینید. مانند طفلان هر لحظه میل می کنید به این «خواجه خوش لقا»، سوی کژی می غزیم. می غژی یعنی می غلتی، درست است؟ مانند طفلان «سوی کژ چون می غژی؟» یعنی مانند طفلان چرا نمی فهمی که نباید بر حسب همانندگی ها ببینی؟

بگو من مجرمم. هان! ما نمی گوییم من مجرمم. «خویش مجرم دان و مجرم گو مترس». بگو من مجرمم، چرا؟ تا حالا بر حسب همانندگی ها دیدم، بعد از این نمی کنم. برای همین عرض کردم عذرخواهی، من مجرمم یعنی عذر می خواهم دیگر، یعنی تغییر. می گوید نترس، تا خداوند، آن استاد، که تو می گویی من استادم، همه را می داند، تو نه نمی دانی! تا آن «استاد» درس را از تو ندزد، به تو درس بدهد با فضاگشایی.

اگر بگویی جاهلم، نمی داند، به من درس بده یعنی این چیزهایی که توی ذهنم هست و براساس آن ها پندار کمال ساختم، این جهل است، ای خدا من نمی داند، خب او به تو تعلیم می دهد. «چون بگویی جاهلم تعلیم ده»، این انصاف این است، عدل این است که واقعاً ما نمی دانیم در ذهن. این چهارتا حفظیاتی که توی ذهنت گذاشتی این به درد نمی خورد. تو محتاج صنع هستی و طرب زندگی هستی. این انصاف که نمی دانی تو و باید تعلیم ببینی از



داشتن ناموس که می‌گویی به من برمی‌خورد، من نمی‌دانم؟! این از آن بهتر است. یعنی این‌که واقعاً فضا را باز کنی و یاد بگیر و پیشرفت کنی، به عشق برسی، به منظور آمدنت برسی، این بهتر از آن است که پندار کمال و یک من‌ذهنی داشته باشی، آن را حفظ کنی، همه‌اش به فکر ناموس آن باشی. درست است؟

این هم که شما می‌دانید:

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.»

این همان «أَغْوَيْتَنِي» هست. «گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.» این را شیطان به خداوند گفته که من این انسان را ول نخواهم کرد. دائماً این را تشویق خواهم کرد از طریق همانیدگی‌ها ببیند و درست هم عمل کرده، موفق بوده.

شیطان موفق بوده در این‌که ما را جزو فرزندان خودش بکند و هر لحظه بکشد، مولانا این شعر را بگوید که واقعاً این من‌ذهنی خوش‌لقا است؟

«قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن باز داشت؟ گفت: من از او بهترم...»
(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن باز داشت؟» به شیطان گفت «گفت: من از او بهترم...» خب «من از او بهترم» شعار ما هم هست. شما ببینید تمام فکر و ذکر شما ممکن است این باشد که ثابت کنید هر لحظه از هر کسی که می‌بینید بهتر است، بهتر هستید شما. و اگر نتوانید محاسبه کنید و ارزیابی کنید بهتر دربیابید حتماً حسادتتان شروع می‌کند به عود کردن. می‌خواهید زندگی او را تخریب کنید و این خیلی خاصیت بدی است. بخل و حسادت من‌ذهنی که می‌گوید من بهترم. حالا که من بهتر نیستم زندگی تو را خراب می‌کنم. این هم ببینید [شکل ۱۹] این هم فرمول سازندگی است.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق بُد غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)



«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

این را گفتم. پس «حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» ما به خود ستم کردیم یعنی چه؟ یعنی شما به عنوان انسان که الآن شنونده این برنامه هستید می‌گویید که زندگی من خراب شده برای این‌که همانیدگی‌ها را گذاشتم مرکز، برحسب آن‌ها خدا را دیدم، زندگی را دیدم، روابطم را تنظیم کردم، این زندگی من را خراب کرده و این کار من را خراب کرده. من همیشه در خراب کردن زندگی‌ام کوشیدم، فکر کردم دارم درست می‌کنم. درست است؟ همه‌اش فکرهای غلط، عمل‌های غلط تا رسیدم به این‌جا، من باید خودم را درست کنم. پس من به خودم ستم کردم.

خب اگر این را یکی واقعاً بفهمد، باید تغییر کند. اگر بگوید فهمیدم و تغییر نکند، پس نفهمیده دوباره. این عذرخواهی است درواقع. «ظَلَمْنَا نَفْسَنَا» عذرخواهی حضرت آدم از خداوند است و عذرخواهی ما هم از زندگی یا خداوند همین است فقط، هیچ‌چیز دیگری نیست. که من دیگر مرکز را بعد از این با فضاگشایی خالی می‌کنم، عدم می‌کنم، یعنی تو را می‌آورم مرکز.

توجه کنید شیطان مرکز ما را جسم می‌کند و دنبال آدم برویم مرکز ما عدم می‌شود. یا فضا باز می‌شود عدم می‌شود، زندگی، خداوند می‌آید مرکز شما، زندگی شما درست می‌شود یا همین‌طور جسم می‌شود زندگی شما روزبه‌روز خراب‌تر خواهد شد و خراب شما هستید. خراب‌کننده شخص شما است، کس دیگری نیست. خراب می‌شود، خراب می‌شود، خراب می‌شود تا شما بفهمید خراب شدن کافی است، فضا را باز کنید دیگر خراب نشود.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

توجه می‌کنید؟ شما این قدر باید درد بکشید، این را بگویید. که تا حالا این کار را کردم، بعد از این دیگر نمی‌کنم. آب زندگی را تبدیل به درد کردم نوشیدم، تبدیل به مانع کردم، بعد از این نمی‌کنم. مرکز را عدم می‌کنم.

پس «ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.» حکمت کار حضرت حق، خداوند این است، خداوند لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد به ما کمک کند. می‌گوید او از پدر، مادر، از همه‌کس به ما مهربان‌تر است. یعنی لحظه‌ای نیست که ما را امتحان نکند تا ما از



امتحان قبول بشویم، فضا را باز کنیم تا او به ما کمک کند، ولی تا زمانی که جسم مجازی داریم، در زمان روان‌شناختی هستیم و در این لحظه نیستیم نمی‌تواند به ما کمک کند. نمی‌تواند به ما جذب کند، ما را جذب کند. او می‌خواهد آلت ما را جذب کند، از ذهن ببرد. ما مقاومت می‌کنیم نمی‌گذاریم ببرد. بعد هم می‌گوییم تو نمی‌بری تو می‌کنی، تو خراب می‌کنی. خوب بفهمیم.

پس «فعل حق» این است که لحظه به لحظه یک اتفاقی به وجود می‌آورد ما را امتحان کند ببیند ما فضا باز می‌کنیم او را می‌آوریم، به او رو می‌آوریم؟ یا دوباره به جسم؟ به شیطان رو می‌آوریم یا به او؟ ما به شیطان رو می‌آوریم که «خواجه خوش‌لقا» است. «خواجه خوش‌لقا» الآن فهمیدید شیطان هم هست.

مولانا خیلی صریح از شما می‌پرسد، این شیطان چه دارد که شما این قدر عاشقش هستید؟ شما می‌گویید! من مگر، شیطان چیست نه! درست بیندیشید با این توضیحات و این‌ها خواهید دید که نه شما عاشق من‌ذهنی هستید و هر لحظه می‌خواهید به ذهن، و نروید می‌ترسید و هزارتا ابزار دارد شیطان ما را بکشد به ذهن و نوکر خودش بکند، ولی آدم گفته من به خودم ستم کردم، حالا که شما می‌فهمید بعد از این مرکزتان را جسم نمی‌کنید.

«فعل حق» این است که اگر جسم باشد مرکزمان، کمک نمی‌تواند بکند، اگر خالی باشد می‌تواند کمک کند. اگر خالی باشد، جذب می‌کند. اگر جسم باشد، ما می‌شویم جسم مجازی در زمان مجازی نمی‌تواند. فضا را باز می‌کنیم از جنس این لحظه می‌شویم، از جنس خود او می‌شویم، حالا می‌کشد می‌برد. کار حق این است.

او غافل نبود، ما غافل هستیم. غافل هستیم، یعنی نمی‌دانیم که این لحظه چه اتفاقی دارد می‌افتد. شما در این لحظه مقاومت کنید، از جنس من‌ذهنی می‌شوید، خداوند نمی‌تواند روی شما کار کند. نمی‌تواند هدیه‌اش را بدهد، مهرش را بدهد، خوبی‌اش را بدهد. ما خودمان خروب خودمان می‌شویم منتها چون چرخه تخریب را بلد هستیم، می‌گوییم «تو کردی». شما الآن پا شوید راه بیفتید از آدم‌هایی که بدبخت هستند، هیچ چیز ندارند، توی عذاب هستند، بپرسید چرا این طوری شدید؟ می‌گوید خدا کرده. خدا نکرده بنده کرده. من خودم نکردم. تو خودت کردی! جواب این است. و:

**هرکه نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دواسبه تاخت**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن



می‌بینید که [شکل ۱۹] خودم کردم، انکار بهتری و پیدا کردن عیب خود. توجه کنید، شما می‌گویید خودم کردم، تمرکز روی خودم است، خودم باید درست کنم و من بهتر از دیگران نیستم، بنابراین نمی‌روم ذهن حالا پیدا می‌کنم، چه یاد می‌گیرم، نقصم چیست؟ بعد تغییر خودم، تغییر خودم «عشق» نامیده می‌شود. هر کسی نقص خودش را ببیند و بشناسد «دواسبه»، یعنی با سرعت در کامل کردن خودش، یعنی رفع عیبش می‌کوشد.

و همین‌طور که می‌بینید دوباره این مثلث هست این‌جا [شکل ۳۱] و مثلث واهمانش است. در مثلث واهمانش نوشته «واهمانش، عذرخواهی و برگشت به این لحظه» عرض کردم عذرخواهی و برگشت مهم است، بدانید. عذرخواهی، یعنی تغییر. بعضی از شما اصلاً تغییر نمی‌کنید فکر می‌کنید باید این‌ها را انبار کنید در ذهنتان. اگر تغییر نمی‌کنید، عذرخواهی نمی‌کنید. یعنی همین‌طور مرکز را جسم نگه می‌دارید در ذهنتان حرف می‌زنید. این حرف‌ها از این ذهن باید بیاید مرکز شما، یعنی باید تغییر کنید تبدیل بشوید.

در زندگی عادی مثلاً می‌گوییم این غذا مضر است برای من، شناختم، اگر تغییر کنید، بعد از آن نمی‌خورید دیگر. می‌گویید این کار را نباید بکنم من، این کار مضر است برای من و اگر این‌جا باشد [اشاره به سر] دوباره می‌کنید. اگر پایین آمده باشد به مرکزتان فهمیده باشید درست، دیگر نمی‌کنید. برای همین می‌گوید «تاکنون کردی چنین اکنون مکن»، «اکنون مکن» چیز آسانی نیست! بعد از این مکن چیز آسانی نیست.

پس می‌بینید که مثلث واهمانش قاعده‌اش عذرخواهی است، مرکز عدم می‌شود. تغییر چیست؟ تغییر مرکز جسم بود، الآن عدم می‌شود. ولی اگر مرکز جسم بود، می‌گویید عذر می‌خواهم، مرکز را همین‌طور جسم نگه دارید فایده ندارد. و یک‌دفعه می‌بینید که صبر آمد و شکر. صبر عبارت از این است که شما به زمان حقیقی تبدیل تن درمی‌دهید، یعنی قضا و کُن‌فکان، زندگی، به‌طور کلی ببینید یک جایی زخم می‌شود خودش با زمان خودش خوب می‌شود. گل با زمان حقیقی خودش باز می‌شود، با عجله من‌ذهنی ما زود باز نمی‌شود.

این زخم هم من می‌گویم یک دقیقه‌ای این خوب بشود، نمی‌شود. خودش زمان دارد، پس بنابراین صبر می‌کنید، زمان می‌دهید به آن و پرهیز می‌کنید. شکر می‌کنید که شما می‌توانید مرکزتان را عدم کنید. مادر شکرها این است که شما می‌گویید ما در ذهن زندانی بودیم الآن می‌توانیم فضا را باز بکنیم زندگی یا خداوند را بیاوریم مرکزمان خدا را شکر، این شکر است. شکر برای نعمت‌ها هم خوب است، ولی مادر شکرها آن است که شما می‌توانید از این مخمصه نجات پیدا کنید با عدم کردن مرکز. یعنی شکر می‌کنید وقتی فضا باز می‌شود مرکزتان عدم می‌شود، این شکر اصلی است.



پس همین بیت‌ها را می‌خوانیم. الآن «خواجه خوش‌لقا» را فهمیدید چیست، «خواجه خوش‌لقا» مرکز عدم است، مولانا است، کسی که عاشق است، خود خداوند است خواجه خوش‌لقا، شما هستید وقتی مرکزتان عدم است. درست است؟ قبلاً فکر می‌کردیم شیطان است.

الآن نگاه کنید که حقیقت وجودی انسان [شکل ۳۲] در شکل وسطی است. هر لحظه را با پذیرش شروع می‌کنید، شادی بی‌سبب می‌جوشد می‌آید از مرکزتان بالا و به صنع دست می‌زنید. پذیرش، شادی، شادی اصل شما، قبلاً شادی باسبب داشتیم این بی‌سبب است. قبلاً سبب‌سازی می‌کردیم پولم زیاد شده من باید شاد باشم، من ذهنی خوشحال می‌شد. الآن اصل شما که از جنس عدم است دارد شاد می‌شود، شاد نمی‌شود شاد هست، شادی آن را شما حس می‌کنید و صنع هم خاصیت اصلی ما است. یکی از خاصیت‌های اصلی ما آفریدگاری است برای این‌که ما از جنس خداوند هستیم. کما این‌که در شکم مادران، خودتان را ساختید. ما سازنده همه چیز هستیم، صانع، از جنس صانع هستیم. پس صنع هر لحظه باید صورت بگیرد. ما باید صنع بکنیم، تکرار مکررات نباید بکنیم.

و این شکل [شکل ۳۳] که شکل پایینی فضاگشایی است، یک مثلثی است، فضاگشایی پایینی است، نمی‌دانم است یک ضلعش. شما می‌گویید نمی‌دانم واقعاً آن سواد ذهنی به درد من نمی‌خورد و قضا و کن‌فکان، یعنی خداوند قضاوت می‌کند و او می‌گوید بشو و می‌شود. این بشو و می‌شود قانون صبر را هم یاد ما می‌آورد که خداوند می‌گوید بشو و می‌شود و تبدیل‌کننده است. باید صبر کنیم، من ذهنی ما را تبدیل کند به، درواقع به خودش، به من اصلی.

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

این هم آیه‌اش است «رَبَّنَا ظَلَمْنَا» می‌بینید. پس شما هم می‌گویید من به خودم ستم کردم و اگر این را واقعاً از ته دلتان بگویید در این صورت تبدیل می‌شوید. مرکز جسمی‌تان تبدیل به مرکز عدم می‌شود. و:

در دل سالک اگر هست آن رموز

رمزدانی نیست سالک را هنوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵)



تا دلش را شرح آن سازد ضیا پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶)

سالک: رَوْنده راه معنوی
ضیا: نور، در این جا روشنایی ایزدی

یعنی اگر در دل سالک آن نقطه چین ها هست هنوز، مرکزش جسم است، متأسفانه هنوز سالک یعنی شما رمز را نمی دانید، رمز زندگی، سِر زندگی را نمی دانید.

تا «ضیا»، آن نور ایزدی، دل شما را باز کند. «تا دلش را شرح آن سازد ضیا»، ضیا، نور ایزدی، برای این که خداوند گفته چه؟ «اَلَمْ نَشْرَحْ» یعنی مرکز شما، سینه شما را باز کرده ایم. پس سینه شما به وسیله نوری که مثلاً مولانا می اندازد یا قرین می اندازد باز می شود، بله.

فقر خواهی آن به صحبت قایم است نه زبانت کار می آید، نه دست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳)

«فقر» یعنی مرکزت خالی باشد، نقطه چین نباشد، اگر خواهی، این با همنشینی با بزرگان یا فضا را باز کنی با خداوند همنشین باشی، می توانی یاد بگیری. «به صحبت قایم است» یعنی همنشین باید بشوی با عاشقان. نه حرف زدن به درد می خورد، نه این حرفه ای است که با دست بتوانی یاد بگیری، برای همین می گوئیم که شما فضا را با زور ذهن نمی توانی باز کنی، با حرف زدن نمی توانی باز کنی. درست است؟ این ها را خوانده ایم، دیگر شما هم خیلی هایتان حفظ هستید. بله، این هم همان آیه «اَلَمْ نَشْرَحْ» است:

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»
«آیا سینه ات را برایت نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشت برداشتیم؟ باری که بر پشت تو سنگینی می کرد؟»
(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳)

مولانا مرتب از این استفاده می کند برای فضاگشایی، که ما سینه تان را، مرکزتان را باز کردیم، یعنی فضاگشایی را در مرکز گذاشتیم و بار گران من ذهنی را یا ذهن را از پشت برداشتیم به عنوان الست، باری که بر پشت تو سنگینی می کرد. درست است؟

پس شما فضا را باز می کنید، با فضاگشایی نور خداوند یا نور مولانا آن نقطه چین ها را از مرکزتان برمی دارد. پس اگر آن رُموز نقطه چین ها، بر حسب ذهن می خواهی پیدا کنی، نه آن قبول نیست، «رمزدانی نیست سالک را هنوز».



«تا دلش را شرح آن سازد ضیا»، «شرح آن» یعنی آن الست، آن خاصیتی که در شما است. پس یک خاصیتی در شما است که الست شما است، ضیای خداوند، نور خداوند، نور مولانا آن را باز می‌کند.

پس فضا را به وسیله من ذهنی نمی‌توانید باز بکنید، زور نزنید، فکر نکنید که این فضا چه جوری باز می‌شود. با سکوت ذهن است که فضا باز می‌شود. با فکر کردن تندتند یا با عمل کردن فضا باز نمی‌شود. این‌ها را بدانیم دیگر، بله.

بر کنار بامی ای مست مُدام پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

مُدام: شراب

هر زمانی که شدی تو کامران آن دَم خوش را کنار بام دان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

پس هر لحظه با من ذهنی کنار بام هستیم، ممکن است بیفتیم، باید برویم عقب یا از بام بیاییم پایین، با پندار کمالمان، با ناموسمان هر لحظه ممکن است بیفتیم. شما، این‌ها همه مربوط است به این‌که این «خواجه خوش‌لقا» به ما چه می‌دهد؟ خواجه خوش‌لقا ما را می‌آورد کنار بام بعد هُل می‌دهد ما بیفتیم زمین. شما به عنوان امتداد خداوند، الست، بروید عقب.

و هر زمان که می‌گویید من بر حسب ذهن کامران شدم، به آرزویم رسیدم، از همه سر شدم، آن دَم داری می‌افتی، متوجه نیستی. از بام می‌افتی پایین، از نردبان می‌افتی پایین!

بله، این دوتا بیت را خواندیم پس:

آن خواجه خوش‌لقا چه دارد؟ آینه‌اش از صفا چه دارد؟

هان، تا نروی تو در جَوالش رختش بَطَلَب که تا چه دارد؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)



خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی
جَوال: کیسهٔ بزرگ
در جَوالِ کسی رفتن: فریبِ آن کس را خوردن

پس فهمیدیم تا این‌جا «آن خواجهٔ خوش‌لقا»، یعنی من‌ذهنی، شیطان، که ما هر لحظه می‌رویم به طرفش می‌گوییم به به به! این چقدر خوشگل است و خوش‌دیدار است، اصلاً خوش‌دیدار نیست، نحس است و زیبا هم نیست، خودش را زیبا نشان می‌دهد به ما، چون با عینک‌های او می‌بینیم زیباست و آینه‌اش اصلاً صفا ندارد، آینه‌اش نه جهان را درست نشان می‌دهد به ما، نه خود ما را. عرض کردم، خود ما را به‌عنوان من تقلبیِ ذهنیِ پلاستیکی، مجازی، نشان می‌دهد، در زمان مجازی، درحالتی که ما از جنس خدا هستیم بی‌نهایت و در این لحظه هستیم. این لحظه را مقایسه کنید با زمان مجازی، وجود محدودِ منقبض را با بی‌نهایت شما. به ما می‌گوید تو محدود هستی، تو حسود باش، تو زندگی نکن و نگذار دیگران هم زندگی کنند، تو خروب هستی، تو مثل کژدم هستی، تو هرکه را می‌بینی نیش بزنی، من‌ذهنی به ما می‌گوید. ما نمی‌خواهیم.

اما ظاهرش خیلی زیباست، فکر می‌کنیم این کارها زیباست. به ما می‌گوید مواظب باش در جَوال او نروی، زیر سلطهٔ او نروی، فریب او را نخوری. اول ببین که این چه به تو می‌دهد. امروز به‌طور کامل بررسی کردیم نه‌تنها چیزی نمی‌دهد به ما، هرچه هم داریم از ما می‌گیرد، همه‌چیز ما را هم خراب می‌کند.

اندر سخنش کشان و بو گیر کز بوی می‌بقا چه دارد؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

بو گرفتن: پی به مطلب بردن، از ظاهر به باطن راه جُستن، استدلال کردن

می‌گوید که بگذار حرف بزنی، شما می‌توانید فضا را باز کنید بگویید من‌ذهنی من، من الآن تو را می‌بینم، حرف بزنی ببینیم چه می‌گوید، چه می‌گویی تو. خواهی دید که همه‌اش از چیزهای آفل حرف می‌زند. درست است؟ [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] از همین نقطه‌چین‌ها حرف می‌زند. هیچ صحبت «عدم» نمی‌کند، از عدم می‌ترسد، پس بنابراین «می‌بقا» ندارد، می‌فنا دارد، همه‌اش راجع به چیزهای فانی و گذرا صحبت می‌کند، درنتیجه شما را می‌ترساند.

من‌ذهنی صحبت می‌کند، یعنی، «بو گیر» یعنی ببینید اثراتش روی شما چه هست. بو چون لطیف‌ترین حس است به بو تشبیه کرده، می‌گوید باید آماده باشی ببینی مثلاً یک من‌ذهنی پیشتان می‌آید می‌بینید شکایت می‌کند، ناله



می‌کند، از گذشته حرف می‌زند، از خطرات آینده حرف می‌زند، ناراحت است، خب بو کشیدید چه شد؟ شما هم مثل او شدید دیگر، حالت خراب شد، بوی بد آمد، بوی درد آمد. سخنان شما بوی درد می‌دهد؟

خوب گوش کنید، خواهید دید که آن کسی که عاشقش هستی سخنانش بوی درد می‌دهد، بوی خرابکاری می‌دهد. آیا «بوی می‌بقا» هم می‌دهد؟ نه، او راجع به بقا حرف نمی‌زند که، راجع به چیزهای آفل و چه خطری آنها را تهدید می‌کند، «چه می‌شویم؟! وای قیمت خانه‌ام آمد پایین! نمی‌دانم قیمت فلان چیز آمد پایین، سرمایه‌ام دارد کم می‌شود، چه کار کنم؟ از این، بدبخت شدم!» بوی می‌بقا می‌دهد؟ نه نمی‌دهد، راجع به چیزهای آفل حرف می‌زند.

[شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] این یکی اصل شما است که بوی می، اگر یک کسی مثل مولانا می‌آید می‌گوید که فضا را باز کنید، آیا من ذهنی می‌گویم اتفاق این لحظه بازی است؟ نه، می‌گوید جدی است، مقاومت کن، واکنش نشان بده، خشمگین بشو. بوی خشم می‌دهد پس، بوی ترس می‌دهد، بوی حسادت می‌دهد، بوی پشیمانی می‌دهد، بوی ملامت می‌دهد، بوی اضطراب می‌دهد، بوی استرس می‌دهد. این‌ها که بوی می‌بقا نیست که.

«بوی می‌بقا» این است که زندگی جاودانه است، خداوند جاودانه است، ما از جنس او هستیم، هیچ خطری ما را تهدید نمی‌کند، چیزهای این دنیا به ما داده می‌شود از ما گرفته می‌شود، این‌ها باید برقصند، یک موقعی می‌آیند یک موقعی می‌روند، خطر آنها را تهدید می‌کند، خطر من را تهدید نمی‌کند، من از جنس خدای همیشه بیدار و همیشه زنده هستم. من همیشه زنده هستم، رفتن این همانیدگی‌ها به من خطری نمی‌رساند، حال من را بد نمی‌کند، حال من ذهنی را بد می‌کند، من که از جنس من ذهنی نیستم، من حالم به عنوان الست همیشه خوب است، خداوند همیشه شاد است، من از جنس او هستم، من هم همیشه شاد هستم. ولی این‌ها را نمی‌گوید که همیشه شاد باید باشی، می‌گوید باید غصه بخوری، استرس داشته باشی. پس بگذار حرف بزند، بو بکش ببین بوی چه می‌دهد.

در گلشن ذوقِ او فرورو کز نرگس و لاله‌ها چه دارد؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

این «خواجۀ خوش‌لقا»، من ذهنی یا صاحب من ذهنی، فرق نمی‌کند. مولانا نه تنها من ذهنی شما را می‌گوید، بلکه یک آدمی را که من ذهنی دارد به نظر مقبول می‌آید او را هم می‌گوید. می‌گوید گلستانی را که این قول می‌دهد به شما، شما را می‌برم، وعده می‌دهد، یک گلشنی را به شما وعده می‌دهد این من ذهنی، بیا این فکرها را عمل کن،



تو می‌روی به یک گلستان. می‌گویی برو، برو در گلشنِ ذوقِ او. من ذهنی ذوق چه دارد؟ ذوق خرابکاری، ذوق آبادانی ندارد. ذوق ضرر زدن به دیگران، ذوق ضرر زدن به خود، ذوق یک رابطه را هی بسازی، بسازی، بعد خراب کنی، یک بیزنسی (کسب‌وکار: business) را بسازی، بسازی، بعد خراب کنی. می‌گویی برو با او، به گلستانی که ذوق او ایجاب می‌کند، به وجود می‌آورد. وقتی رفتی خوب نگاه کن، ببین آیا نرگس و لاله دارد؟

«نرگس» نماد دید خوب است، دید خداگونه است. «لاله» نماد عشق است. آیا توی گلشنِ ذوقِ من ذهنی خبری از عشق و دیدِ درست است؟ نه. «کز نرگس و لاله‌ها چه دارد؟» هیچ‌چیز، هیچ خبری نیست. در گلشنِ ذوقِ من ذهنی خرابکاری است و جنگ.

و در زندگی فردی، شما مثلاً یک سویی را بگیرید بروید، مثلاً بروید خیلی خیلی پولدار بشوید، آخر سر تنها می‌شوید و مایوس می‌شوید، هزاران دلار توی بانک نه می‌توانید خرج کنید، نه به دردتان می‌خورد، نه زندگی می‌دهد به شما. یک دفعه می‌بینید بدنتان خراب شده، چهار پنج جور مرض دارید، روابطتان با همه خراب شده، جدا شده‌اید از همه، با کسی اصلاً رابطه نمی‌توانید برقرار کنید یا همه در مال من طمع دارند. اتفاقاً هر کسی با شما رابطه برقرار کند به قصدی است، یعنی کسی صمیمانه به شما نزدیک نمی‌شود، یک طمعی دارد. هیچ‌چیز، گلشنِ ذوقِ پول زیاد است. چه شد این؟ تو درست دیدی و درست می‌بینی الان؟! تو عشق داری؟ نه. توجه کنید.

پس ما دیگر پایین البته می‌گویید بهتر است که این سه‌تا را نخواهی، حالا یک چیز دیگر هم خواهد گفت، حالا می‌رسیم. پس ما الان فهمیدیم در گلشنِ ذوقِ این من ذهنی و شیطان [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] نباید برویم، بلکه باید فضا را باز کنیم و در جهت دیگر برویم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. درست است؟ به سوی خداوند برویم.

یک قَدَم زد آدم اندر ذوقِ نَفْس شد فراقِ صدرِ جَنَّت، طوقِ نَفْس (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵)

طوق: گردن

می‌گویید به ابلیس هم نخند، این من ذهنی را دست‌کم نگیر، امتحان نکن ذوق را. می‌گویید در ذوقِ نَفْسِ آدم یک قدم زد، یعنی فرض کن شما بیاوید بگویید که حالا یک عینک یک همانندگی را می‌زنیم یک ذره برویم جلو ببینیم چه می‌شود، می‌گویید این را شوخی نگیر تو! برای این‌که آدم یک قدم زد بعد آن موقع جدایی از صدر بهشت، یعنی ما باید برویم صدر بهشت به عنوان فرزندانِ آدم، ولی نَفْس ما گردن‌بندی شد، گردن‌بند جدایی شد، از کجا؟ از صدر بهشت. یعنی از بهشت افتادیم به جهنم، که الان در جهنم من ذهنی می‌سوزیم دیگر. و بهشت، این



فضای گشوده شده، جهنم این فضای محدود و انقباض. می‌گوید حضرت آدم فقط یک قدم زد در ذوق نفس، پس شما دنبال ذوق نفس نمی‌روید.

هرچند کز انبیا بلافید از گوهر انبیا چه دارد؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

درست است که هی حرافی می‌کند راجع به انبیا. ما مثلاً حرف مولانا را، شعرهای مولانا را تکرار می‌کنیم. آیا واقعاً این شعرها روی ما اثر می‌کنند؟ انبیا یعنی هم پیغمبران هم پیغام‌آورانی نظیر مولانا. می‌گوید که درست است که این من‌ذهنی در حرف، حرف پیغمبران و یا پیغام‌آوران را تکرار می‌کند، ولی این لاف است، چرا؟ فقط در سطح ذهن است. از گوهر آن‌ها که گوهرشان حضور بوده، آن‌ها به الست زنده شده بودند، مرکزشان باز شده بود، در مرکزشان هیچ‌گونه همانندگی نبود، از آن گوهر که خداوند را آورده بودند به مرکزشان و مثل خورشید از مرکزشان طلوع کرده بودند، از آن خورشید خبری هست؟ نه، ندارد این من‌ذهنی. اتفاقاً طلوع خورشید یعنی از بین رفتن من‌ذهنی. توجه می‌کنید؟

ما مآلاً از این درون فضای گشوده شده مرکزمان طلوع می‌کنیم به عنوان خورشید، یعنی ما و خداوند طلوع می‌کنیم و این اسمش «شمس دین» است، شمس دین، شمس تبریزی همین است، که البته در اواخر غزل هم هست. می‌گوید از گوهر انبیا چه دارد؟ گوهر انبیا همین گوهر حضور است. پس شما می‌بینید که این من‌ذهنی درست است که حرف زیاد می‌زند، ولی از گوهر انبیا، گوهر حضور، هیچ‌چیز ندارد. درست است؟ اگر قرار باشد از گوهر انبیا چیزی داشته باشد باید لحظه به لحظه فضاگشا می‌شد. این بیت‌ها را هم خواندم:

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر ننگ دار از آب جُستن از غدیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و کدیه ساز؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کدیه ساز: گدایی‌کننده، تکدی‌کننده



درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی بینید.

غدير يعنى آبگير. کديه ساز: گدایی کننده، تکدی کننده. پس آبگیر همین ما هستیم در من ذهنی، یا من ذهنی آبگیر است، یک ذره آب دارد. و «منفذ» گفتیم فاصله بین دو فکر است که آن سوراخی است که به دریا است. پس بنابراین به دریا راه داری ای آبگیر، شرم دار از این که جست و جو می کنی از ذهن آب را، آب حیات را از ذهنت جست و جو می کنی، ندارد.

که این باز شدن سینه هر چقدر بخواهی به طور باز، یعنی نهایت ندارد، برای تو میسر است، چطور شما این را نمی دانی و انبساط را در ذهنت جست و جو می کنی؟ یعنی گدا و جوینده انبساط در ذهنت هستی، در حالی که ذهن بنابه تعریف انقباض است.

پس آن چیزی که دائماً منقبض می شود، منقبض می شود و الگوهای خرابکاری دارد، می گوید تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو، تو عوض بشو یعنی من منبسط نمی شوم، من تبدیل نمی شوم، از یک چنین وضعیتی تو نمی توانی انتظار شرح داشته باشی، انبساط داشته باشی.

بنابراین تو نگاه کن به شرح دل، فضاگشایی در درونت، تا خداوند به شما طعنه نزند چرا من را نمی بینید؟ و شما باید فضاگشایی کنید من را ببینید. درست است؟ همین طور که در شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می بینید، خداوند می گوید فضا را باز کنید، مرکزتان را عدم کنید، من را ببینید، و اگر مرکزتان را می بندید [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، طعنه «چرا من را نمی بینید» می آید به صورت درد، به صورت ستیزه، به صورت مقاومت، به صورت همین خروبی ما. پس خروبی ما طعنه خداوند است که من را ببینید، اگر من را نبینید، این ضرر ادامه خواهد داشت.

گرچه صلوات می فرستد

از صفوت مصطفی چه دارد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

صفوت: خلوص، پاکی، برگزیدگی
مصطفی: برگزیده، از القاب حضرت رسول (ص)

ما مرتب درود می فرستیم به مولانا، به پیغمبران، صلوات می فرستیم با ذهن، با حرف. از پاکی و از خلوص هشیاری می گوید مصطفی، مصطفی لقب حضرت رسول است، در ضمن مصطفی به معنی برگزیده است، ولی به طور



کلی دارد می‌گوید، آن چیزی که عاشقان دارند به‌عنوان هشیاری خالص، عاشقان هشیاری‌شان را از همانیدگی‌ها آزاد کرده‌اند و درونشان خالی است، مثل مولانا، از خلوص عاشقان، سینه عاشقان چه دارد؟ آیا فقط صلوات کافی است؟ یا باید از صفوت و خلوص پیغمبر هم چیزی داشته باشی؟ یعنی باید داشته باشی.

تا زمانی که من ذهنی هست ممکن است صلوات بفرستد، ولی چیزی در چنته نداشته باشد، فقط صلوات بفرستد، صلوات هم با ذهن فایده ندارد، صلوات از ذهن باید بیاید به دل. اگر بیاید، شرح دل هست، انبساط دل هست و طعنه لاتُبصِرُون نیست. پس کسی که می‌ترسد، کسی که خشمگین است، کسی که کینه دارد، کسی که رنجش دارد صلواتش فایده ندارد، دچار لاتُبصِرُون است، دچار طعنه لاتُبصِرُون است، یعنی طعنه خدا. ترس چیست؟ ترس همین طعنه خداوند است. می‌گوید از جنس من هستی ترس نداری، حالا که می‌ترسی باید بترسی، برای این‌که من را نمی‌آوری.

خلاصه خداوند می‌گوید هر لحظه من یک چیزی می‌آورم شما را امتحان می‌کنم، من را ببینید تا به شما یک چیزی بدهم، کمک کنم، چرا من را نمی‌بینی؟ خب «چرا من را نمی‌بینی» جوابش همان ضرری است که با خروب به خودمان می‌زنیم.

پس درود می‌فرستد، ولی درود تو خالی، از خلوص سینه مصطفی چیزی ندارد و نمی‌خواهد هم داشته باشد. چرا؟ برای این‌که دائماً می‌رود به‌سوی شیطان. «آن خواجه خوش‌لقا چه دارد» که هر لحظه به طرفش می‌روی؟

بر زبان نام حق و، در جان او

گندها از فکر بی‌ایمان او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹)

در زبان، بر زبان نام حق می‌بریم، درود می‌فرستیم یا اسم خدا را می‌بریم، ولی در جان ما دردها هست، در مرکز ما گندها هست از فکرهایی که به ایمان تبدیل نمی‌شود، فکرهایی که به فضاگشایی ختم نمی‌شود، فکرهایی که شباهتی به گوهر انبیا ندارد.

گرچه حکمت را به تکرار آوری

چون تو نااهلی، شود از تو بری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۸)

نااهل: دارنده صفات ناپسند، مقابل اهل، فاقد شایستگی لازم
بری (عربی: بری): دور، بیزار، متنفر، برکنار، همین‌طور در موارد دیگر به معنی بی‌گناه، مُبرّا، پاک



ممکن است ما ابیات مولانا را که پر از حکمت است تکرار کنیم، ولی اگر مرکز ما جسم باشد، دل ندهیم، متعهد نباشیم، توکل نداشته باشیم، تسلیم نباشیم، عمل نکنیم، حکمت از ما دور می‌شود. این تکرار ابیات موقعی مفید است که عجله نکنید، مثل یک آئینه خودتان ببینید، ببینید که این چه پیغامی به شما می‌دهد، چه عیبی را در شما نشان می‌دهد. ناآهل: دارنده صفات ناپسند، مقابل آهل. پس ناآهل ضدِ اهل است. پس نااهل یعنی فاقد شایستگی لازم. بری هم یعنی دور.

یا سایه خود بر او مینداز کاو خود چه کس است؟ یا چه دارد؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

این «یا» برمی‌گردد به قبل، گفت چه؟ گفت سه‌تا کار می‌توانی بکنی. یکی این‌که رختش را بطلبی، یکی این‌که به سخن دریاوری به حرف‌هایش گوش کنی، یکی هم در گلشن ذوق او فرو بروی. می‌گوید که کار درست این است که هیچ‌کدام از آن کارها را نکنی و سایه خودت را روی آن نیندازی. و بپرسی که این اصلاً یک سایه است، این کس نیست، چیزی ندارد. ما بهتر است از مولانا یاد بگیریم بگوییم این من‌ذهنی یا صاحب من‌ذهنی هیچ‌چیز ندارد. من برای چه مدتی وقت صرف کنم ببینم چه دارد این، بررسی کنم؟ چون ممکن است این طول بکشد. برای چه در گلشن ذوق او فرو بروم؟ ممکن است از راه منحرف بشوم و بیفتم ضرر کنم و نتوانم خودم را جمع‌وجور کنم.

پس بنابراین به سخنش هم نمی‌کشانم، یعنی سی سال باید شما هی گوش بدهید ببینید من‌ذهنی چه می‌گوید، آیا درست می‌گوید غلط می‌گوید؟ نه، شما الآن می‌بینید غلط می‌گوید. گلشن ذوق او، ذوق او در خرابکاری و ضرر زدن است، لزومی ندارد برود. پس بنابراین سایه خودت را بر او نینداز یعنی توجهت را از روی او بردار، فضا را باز کن بگو نمی‌خواهم بدانم که این چه به من می‌دهد، گلشن ذوقش چیست، حرف‌هایش چیست، من از مولانا فهمیدم که این سه‌تا باطل است. این اصلاً کسی نیست، هیچ‌چیز هم ندارد. درست است؟ و کلی وقت پس‌انداز می‌کنی.

[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] شما لازم است که مثلاً با یک انسان دیگری همانیده بشوید، یک من‌ذهنی درست کنید که همانیده با یک انسان دیگری است، یک ده سالی زجر بکشید و او شما را کنترل کند، شما او را کنترل کنید، درد ایجاد کنید، دعا کنید، جدا بشوید، مدتی هم راجع به این جدایی و ضررهای جدایی حرف بزنید. لازم است این کار را بکنید؟ یا از اول بگویید که آقا من با هیچ‌کس همانیده نمی‌شوم، من نمی‌خواهم امتحان کنم، نمی‌خواهم



همانیده بشوم. چون مولانا یاد گرفتم من دیگر، اگر بخواهم سی سال از عمرم را تلف کنم ببینم «گلشن ذوق» او این است که شما به درد بیفتی، بدنت را خراب کنی، همه چیزت را خراب کنی؟ این خروب است. برای چه این کار را بکنم؟ خب اگر قبول نکنی این حرفها را باید خودت امتحان کنی دیگر. بعد بیت بعدی میگوید:

در ساقی خویش چنگ درزن مندیش که آن سه تا چه دارد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

سه تا: سه تار، سازی که سه سیم دارد، همچنین معنی سه تا چیز نیز می دهد.

سه تا به معنی سه تار است ولی در این جا بهتر است ببریم به آن سه تا عرض کردم. می گوید الآن ساقی ما با فضاگشایی خداوند است، «در ساقی خویش چنگ درزن»، به جای این که بروی به سمت من ذهنی امتحان کنی ببینی، بگذار حرف بزند ببینیم چه می گوید، این حالا ده سال حرف بزند زندگی ما را خراب کند. به گلشن ذوقش برویم ببینیم این چه جوری خراب می کند. خب آقا یا خانم من ذهنی، شما کالاهایتان را بدهید به ما ببینیم اینها به درد می خورند؟ بله؟

ما براساس یک هنری، براساس یک چیزی که داریم، خودمان را به رخ گران بکشیم، پُز بدهیم، هی پُز بدهیم بگوییم ما از شما برتریم. این گلشن ذوقش است. ذوق برتری، بهتر بودن از شما، شکست دادن شما، من بهتر از شما می دانم، این گلشن ذوق او است.

می گوید که به جای این حرفها بیا دامن ساقی خودت را بگیر. اصلاً رها کن آن سه تا چه هستند، آن سه تا چه دارد. رختش را نطلب. چیزهایی که من ذهنی می دهد نگیر، به گلشن ذوقش هم نرو، به حرفهایش هم گوش نده، به سخنش هم گوش نده، خاموشش کن. این ضبط صوت را خاموش کن، نگذار حرف بزند.

خب این روی شما اگر اثر بگذارد، می گوید برای چه من ذهنی من حرف بزند؟ چیز خاصی نمی گوید این، چیز مفیدی نمی گوید. برای چه من باید به ته گلشنش بروم؟ این گلشن ندارد، من را به سوی خرابه می برد، خارستان می برد. چیزش که چیز نیست الآن خواندیم، که شیء آن شیء نیست، بله از حافظ خواندیم.

پس «در ساقی خویش چنگ درزن»، فضا را باز کن، باز کن، اصلاً فضا را نبند، شک نکن، دیگر به یادت نیاید که بروی ببینی خواهی خوشلقا چه دارد. تقلید هم نکن. بگذار بقیه مردم بروند ببینند این خواهی خوشلقا چه دارد.



خواجه خوشلقا به شما می‌گوید بیا همانیده شو با یک نفر، او را کنترل کن، زیر سلطه بگیر، عقایدت را تحمیل کن، بگذار به راه تو بروند، تو برتری‌طلبی کن، بگو که همه باید راه من را بگیرند، همه باید این‌جوری زندگی کنند. این ذوق است؟ بگو نمی‌خواهم، آن سه‌تا را امتحان نکن دیگر هیچ‌چیزی توی آن نیست.

دوباره تکرار می‌کنم سه‌تا یکی رخت و پختش است، آن چیزهایی که من ذهنی به شما می‌دهد، یکی گوش دادن به حرف‌هایش است، یکی هم گلشن ذوقش است.

این ذوق من ذهنی فقط در خرابکاری و در خرّوبی است، امتحان نکنید. هر چیزی که شما را به‌سوی او می‌برد فکر می‌کنید چیز خوبی است، بگویید خوب نیست. هر چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد می‌گوید این چیز خوبی است بیاید مرکز من، من با آن همانیده بشوم بدانید که چیز خوبی نیست.

در ساقی خویش با فضاگشایی چنگ بزن و اصلاً فکر نکن که این سه‌تا در تویش چیزی هست. بله این سه‌تا است:

✱ سه‌تا:

۱- طلبیدن رخت از من ذهنی

۲- اندر سخن کشیدن من ذهنی

۳- در ذوق و گلشن من ذهنی فرورفتن

این سه‌تا را نخواه. درست است؟

خیلی مهم است ما دائماً می‌خواهیم ببینیم من ذهنی چیزی به ما می‌تواند بدهد. آن‌هایی که به شما ارائه می‌کند، می‌گوید بفرمایید این‌ها چیز خوبی است، بگویید من نمی‌خواهم، نمی‌خواهم پُز بدهم، نمی‌خواهم دیده بشوم. نمی‌خواهم دست بزنند. نمی‌خواهم الفاظی مثل استاد و این‌ها به من بگویند. توجه می‌کنید؟ نمی‌خواهم بگویم می‌دانم. نمی‌خواهم دیده بشوم. تأیید مردم را نمی‌خواهم. توجه مردم را نمی‌خواهم. من‌های ذهنی هرچه می‌خواهند به من بدهند نمی‌خواهم. نمی‌خواهم به حرف‌های من ذهنی‌ام گوش بدهم. همه‌اش فکرهای خراب‌کننده است. ذوق او را نمی‌خواهم. گلشن من ذهنی را نمی‌خواهم. ذوقش در خرابکاری است، گلستانش هم خارستان است. گلستانش در واقع خارهای درد است.



شما نگاه کنید با من ذهنی همه‌اش درد ایجاد کردید. همه‌اش دشمن ایجاد کردید. همه‌اش مانع ایجاد کردید. همه‌اش مسئله ایجاد کردید. اصلاً این‌ها لازم نبودند. یک چیزهایی را به ما می‌گوید ضروری است که ضرورت ندارد. اگر ما مفتی ضرورت باشیم، فضا را باز کنیم می‌بینیم که هیچ‌کدام از این‌ها ضرورت ندارد. نیازهای روان‌شناختی ما ضرورت ندارند. این‌ها نیازهای مریض‌گونه هستند.

ذهن ما آرزو می‌کند دیگران ورشکسته بشوند، موفق نشوند، خانه نتوانند بخرند، امتحان قبول نشوند، این‌ها لازم نیست. ذهن ما حسادت می‌کند، لازم نیست. ذهن ما مقایسه می‌کند. ما از جنس «لَم یَكُنْ» یعنی غیر قابل مقایسه هستیم، از جنس خدا هستیم. هر موقع ما را می‌کشاند به مقایسه می‌خواهد خراب کند یک چیزی را، شما نباید تن به حسادت بدهید. هر کاری کرد، شما فضا را باز بکنید میل کنید به فراوانی خداوند.

خداوند فراوانی دارد، تنگ‌نظری را دوست ندارد. هرچه که مردم دوست دارند و لازم دارند شما می‌توانید بدهید، بگویید، آرزو کنید. موفقیت دیگران موفقیت شما را کم نمی‌کند. خوشبختی دیگران از خوشبختی شما کم نمی‌کند. توجه می‌کنید؟ بلکه خوشبخت بشوند، شاد بشوند، شادی آن‌ها به صورت قرین به ما هم سرایت می‌کند. هر چیز خوبی، خداگونه‌ای دیگران داشته باشند، خیر ما هم هست. درست است؟

**دامن او گیر، ای یار دلیر
کاو منزه باشد از بالا و زیر**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴)

منزه: پاکیزه

پس دامن کسی را بگیر که از دویی، بالا و زیر، پاک شده باشد، یعنی از ذهن پاک شده باشد.

**دامن او گیر کاو دادت عصا
در نگر کآدم چه‌ها دید از عصی**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۴۰)

عصی: عصیان، نافرمانی، سرپیچی

این «عصی» دومی به معنی عصیان هست. پس بنابراین دامن خداوند را بگیر که به شما حزم داد، به شما فضای گشوده شده داد، خرد داد. بعد به آدم نگاه کن که از عصیان چه به سرش آمد که البته توبه کرده. شما هم ببینید که از عصیان و سرکشی، با من ذهنی حرف زدن و عمل کردن و ضرر زدن به خود چه‌ها کشیده‌اید؟ این‌ها از عصیان ما بوده. عصیان یعنی فضا را باز نکردن و من ذهنی را بالا آوردن. بله؟ سرکشی، نافرمانی.



در حالت انقباض، ما خدا را امتحان می‌کنیم. هر موقع شما ناله می‌کنید، شکایت می‌کنید که من می‌خواستم این کار این‌طوری بشود و آن‌طوری شد، شما دارید خداوند را امتحان می‌کنید، شما نافرمانی می‌کنید. باید فضا را باز بکنید بگویید این اتفاق بهترین اتفاقی است که در این لحظه برای من می‌افتد. این را خداوند درست کرده من چیزی یاد بگیرم. بدون این‌که مقاومت کنم و با او ستیزه کنم فضا را باز می‌کنم و یاد می‌گیرم. یاد می‌گیرم عیبم چیست.

و همیشه یادمان هست که زندگی این اتفاقات را به‌وجود می‌آورد که بتواند به ما کمک کند. این دید شیطانی است که ما می‌گوییم که خداوند توطئه کرده به ما ضرر برساند و این ضررهایی که به ما رسیده همه درواقع تقصیر خداوند است. نیست، تقصیر ما است.

دامنِ او گیرِ زوتر بی‌گمان تا رهی در دامنِ آخرزمان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴)

زوتر: زودتر

پس دامن او را با فضاگشایی بگیر تا در دامنِ آخرزمان، یعنی آخرِ زمانِ روان‌شناختی. آخرِ زمانِ روان‌شناختی اگر در ما زمانِ روان‌شناختی تمام بشود، زمانِ حقیقی بیاید ما به خداوند تبدیل شدیم. یعنی شما فضا را باز کن تا در دامنِ آخرزمان بیفتی. آخرزمان هم خداوند است، هم ما هستیم و هر کس عاشق است آخرزمان است.

برای هر کسی که زمانِ روان‌شناختی به پایان رسیده یعنی جسمِ مجازی ندارد دیگر، من‌ذهنی ندارد. من‌ذهنی اگر داشته باشد، زمانِ مجازی دارد. پس کسی که منِ مجازی‌اش صفر شده و زمانِ مجازی‌اش هم صفر شده به آخرزمان رسیده و آخرزمان در مرکز ما است. آخرزمان این مرکز می‌خواهد باز بشود، فضا می‌خواهد باز بشود. چه کسی نمی‌گذارد؟ خود من.

پس بنابراین دامنِ من‌ذهنی را رها کن، فضا را باز کن، دامن او را بگیر تا بیفتی، بغلتی در آغوش خداوند، در دامنِ جایی که زمانِ روان‌شناختی نیست، زمانِ اصلی است، این لحظه است. این لحظه بی‌نهایتِ خداوند هم هست. یعنی از جنس این لحظه بشو. اگر از جنس این لحظه بشوی و بی‌نهایت بشوی، در آغوش خداوند می‌افتی. در ضمن این معادل طلوع خورشید ما از مرکز ما هم هست که می‌گوید شمس دین است این.

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆



خب پس مولانا گفت که «در ساقی خویش چنگ درزن»، آن سه‌تا مورد را که به‌نظرت مهم بیاید آزمایش نکن که بخواهی ببینی کالای این، سرمایه‌ی این که به شما می‌خواهد بدهد، سودی که می‌خواهد بدهد این من‌ذهنی چیست، «رختش بطلب»، رختش را نطلب. چیزی ندارد بگوید و به سخنانش هم گوش نده «اندر سخنش کشان و بو گیر» نمی‌خواهد این حرف بزند و ارتعاش سخن من‌ذهنی را تجربه کنی. و همین‌طور در «گلشن ذوقش» هم فرو نرو و تا انتها نرو. و الآن بیت‌هایی از مثنوی برای ما می‌گوید که شما واقعاً باور کنید و عمل کنید.

فضا را باز کن دامن خداوند را بگیر. بدون شک، بدون این‌که بگویی که ای داد و بیداد من آن چیز را اگر از ذهن می‌گرفتم، خیلی چیز خوبی بود و تأسف می‌خورم که آن را امتحان نکردم، این را امتحان نکردم. بی‌گمان، یعنی بی‌شک تا به این ترتیب «رهی در دامن آخرزمان»، این آخرزمان اصطلاح جالبی است که شما هم الآن می‌فهمید. آخر زمان روان‌شناختی یعنی پایان من‌ذهنی تقریباً رسیده‌است. به‌زودی من‌ذهنی از بین، ان‌شاءالله خواهد رفت با این همه روشنایی که در جهان هست.

و انسان‌ها به‌صورت یک خورشید از درون خودشان با فضاگشایی طلوع خواهند کرد، همان شمس دین است، بله شمس تبریزی، یعنی خودشان به‌صورت آفتاب طلوع خواهند کرد و به این لحظه خواهند رسید، یعنی از جنس این لحظه، یعنی از جنس خداوند خواهند شد و از جنس ابدیت خواهند شد و اگر به این لحظه زنده بشوند، بی‌نهایت خواهند شد.

پس این لحظه معادل بی‌نهایت است. زمان مجازی همراه با محدودیت و انقباض است. به‌زودی انقباض که زمان است، زمان روان‌شناختی است از بین خواهد رفت و در شما هم هرچه منبسط‌تر می‌شوید، منبسط‌تر می‌شوید زمان دارد کم می‌شود.

یک جایی زمان روان‌شناختی تمام خواهد شد، یعنی من‌ذهنی شما صفر خواهد شد و شما بی‌نهایت خواهید شد و از جنس ابدیت خواهید شد و نامیرایی را تجربه خواهید کرد، یعنی شما نمی‌میرید دیگر. به‌طور کلی در آن زمان این کادوهای من‌ذهنی همه مفرغ خواهد شد.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانندگی‌ها



«در دلش خورشید چون نوری نشاند» خورشید نماد خداوند است. وقتی نورش را نشاند در دل شما طلوع کرد خداوند به صورت خود شما، خود اصلی شما، دیگر اختران یعنی همانیدگی‌ها، این نقطه‌چین‌ها ارزششان را از دست می‌دهند. برای همین می‌گوید که به زودی خواهید دید که این‌ها به درد نمی‌خورند. این من‌ذهنی چیزی نمی‌تواند بدهد، پس بنابراین وقت را تلف نکن و تنها آدمی که نمی‌گذارد شما از مرکزتان با فضاگشایی طلوع کنید، شخص شما هستید.

این هم دوباره یک واکنش شیطانی است که می‌گوییم «تو کردی»، او می‌کند، اوضاع نمی‌گذارد. بلکه ما با دید بد، دید نادرست، کژبینی و مقاومت نمی‌گذاریم که خورشید خودمان طلوع کند، برای همین می‌گفت:

در گلشن ذوق او فرو رو کز نرگس و لاله‌ها چه دارد؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

لاله نماد عشق است، نرگس هم درست‌بینی است و نرگس نماد چشم است دیگر. پس چشم عدم ندارد و عشق هم ندارد این من‌ذهنی، بی‌خودی امتحان نکن.

عُمری پی زید و عَمرو بُردی زین پس بنگر خدا چه دارد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

یعنی تمام عمرت دنبال این و آن دویدی یک چیزی از این بگیری، یک چیزی از آن بگیری، یعنی از من‌های ذهنی بگیری. ما دنبال مردم دویدیم توجه بگیریم، تأیید بگیریم، به ما بگویند که ما شما را دوست داریم، ما شما را قبول داریم.

برای چه دویدیم؟ برای این‌که عاشق آن چیزهایی بودیم که فهمیدیم این‌ها «چیز» نبودند، چیزش «چیز» نیست، چیزش «ناچیز» است، بله؟ این همان رخت، دنبال رخت بودیم. چیزی که من‌ذهنی می‌دهد. درست است؟ از این پس بنگر با فضاگشایی خداوند چه دارد؟ پس بعد از این دنبال این و آن می‌گوید ندوید. برای این‌که «عَمرو و زید» این و آن من‌ذهنی هستند و این‌ها چیزهای ذهنی دارند.

خب فرض کن یک آدمی که من‌ذهنی دارد به شما توجه بدهد. اگر یک عاشق توجه بدهد، ممکن است زندگی را در شما به ارتعاش دریاورد. شما اگر می‌خواهید مولانا به شما توجه بدهد، ابیاتش را تکرار کنید. درسش را



گوش بدهید، ولی من ذهنی که دنبالش می‌دوید چه می‌تواند بدهد. ما از همسرمان می‌خواهیم ما را خوشبخت کند. مگر خودش خوشبخت است ما را خوشبخت کند؟

از من‌های ذهنی شما چه می‌خواهید که دنبال این و آن می‌دوید؟ خب بعد از این فضاگشایی کن، [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان)) ببین خدا چه دارد. تا به حال عمرت را در این تلف کردی. اگر شما به زندگی خودتان توجه کنید، خواهید دید که تا حالا بیشتر زمانتان، عمرتان، صرف این شده که دنبال این و آن بدوید که ازش چیزی بگیرید. یا نه، چیزهای ذهنی مثل پول جمع کنید یا مثلاً فرض کن کالای خانه، طلا، نمی‌دانم خیلی چیزهایی که ما با آنها همانیده هستیم که به مردم نشان بدهیم که ما این‌ها را داریم، دیده بشویم، توجه بگیریم، تأیید بگیریم. دنبال آدم‌ها دویدیم و دنبال چیزها. خب چیزی ندادند.

این کار سبب شد ما من‌ذهنی درست کنیم. من‌ذهنی خروّب است، زندگی ما را خراب کرد. از حالا به بعد ببین خدا چه دارد. پس از حالا به بعد امتحان می‌کنیم با فضاگشایی ببینیم خدا چه دارد به ما بدهد؟ این‌ها که چیزی نداشتند.

حالا به‌طور تلویحی می‌گوید که خدا همه‌چیز به تو می‌دهد. آن چیزی که می‌خواهی، باید از زندگی بخواهی با فضاگشایی. با فضاگشایی، نه انقباض که بروی به ذهن. حالا پس ما می‌فهمیم که واقعاً آن خواجه خوش‌لقا که فضای ذهن است و ما هر لحظه هجوم می‌آوریم، برویم آن‌جا چیزی ندارد. تا حالا ثابت نشده به شما؟! الآن می‌شود.

از سَرَمجموع اصل مگذر کاین اصل جدّاجدا چه دارد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

سَرَمجموع: گزیده و خالص چیزی، حاصل جمع

«از سَرَمجموع اصل مگذر» ببینید ما همه‌مان یک ریشه داریم، یک ریشه هست که آن خداوند است، از آن آلت است، از آن ریشه به هر کدام از ما آمده، یعنی همه ما از آن ریشه هستیم. همه انسان‌ها یک ریشه دارند، آن هم زندگی است، خداوند است. درست است؟ حالا آمدند من‌ذهنی درست کردند، باید فضا را باز کنند دوباره به عشق برسند، دوباره با خداوند یکی بشوند.



عشق یعنی هشیارانه یکی شدن با خداوند. عرض کردم نشانه‌اش عمل است در بیرون. توجه می‌کنید؟ تبدیل باید صورت بگیرد. می‌گوید که یک اصل هستیم ما، اگر این بیاید بالا جدا بشود، هم از خداوند، هم از آن ریشه، هم از همدیگر ما، از همدیگر جدا بشویم، چون هر کدام من‌ذهنی داریم، این اصل جداجدا چه دارد؟ هیچ‌چیزی ندارد یعنی، پس بنابراین تو بیا «از سرمجموع اصل مگذر».

از سرمجموع اصل یعنی شما می‌گویید ما مجموعاً یک ریشه هستیم، همه‌مان یکی هستیم. پس من باید در خودم فضا را باز کنم به خداوند زنده بشوم، شما هم همین‌طور، آن یکی هم همین‌طور تا آن ریشه در فرم هم حس یکتایی بکند، یعنی ما در همدیگر همان زندگی را ببینیم. شما در من زندگی را ببینید، من هم در شما زندگی را ببینم. این ظاهر را نبینم که این سیاه است، این سفید است. این نمی‌دانم این دین را دارد، آن یکی آن دین را دارد. این یکی این باور را دارد. این‌ها سطح است. درست است؟

من باید به آن ریشه آگاه بشوم، زنده بشوم، بنابراین به این ترتیب آدم‌ها را از جنس خودم می‌بینم، چون از جنس ریشه شدم. اگر به جدایی بیفتم، من‌ذهنی داشته باشم، دیگر هیچ‌چیز ندارم. و ما به جدایی افتادیم، ما من‌ذهنی داریم، حتی در خانواده‌ها ببینید چقدر مسئله داریم ما، برای این‌که به جدایی افتادیم.

شما در خانواده‌ها ببینید مثلاً یک پدر و مادر با چندتا بچه زندگی می‌کنند، هر کدام از اصل جدا شدند، از همدیگر هم جدا هستند. به‌صورت من‌ذهنی، به‌صورت دوتا مجسمه با هم چه‌کار می‌کنند؟ برخورد می‌کنند به همدیگر درد می‌دهند، همدیگر را به‌صورت زندگی شناسایی نمی‌کنند. همدیگر را آن اصل و آن ریشه شناسایی نمی‌کنند. پس وضعیت باید برگردد، یعنی انسان‌ها بگویند ما مجموعاً درست است که چندین میلیارد نفر هستیم، همه‌مان آن ریشه هستیم و ریشه را عملاً حس کنند، یعنی به خداوند زنده بشوند. به غزل باید عمل کنند.

حالا وقتی که شما می‌گویید جداجدا هیچ‌چیزی ندارم، شما باید بدانید پس بنابراین اگر از آن ریشه جدا شدید من‌ذهنی ساختید، اولاً هیچ‌چیزی نداری، ثانیاً هم روابطت با انسان‌های دیگر خراب خواهد شد، چون همه را مجسمه می‌بینی، خودت مجسمه هستی. همه را جسم می‌بینی، از جنس هشیاری جسمی هستی و آن موقع خروب خواهی شد. آن موقع از اصل جدا بشوی هیچ‌چیزی نداری به کسی بدهی به‌عنوان من‌ذهنی.

این‌که من‌ذهنی داریم ما، عشق می‌دهیم، محبت می‌کنیم، ولی هیچ اثری نمی‌بینیم، پاسخ بدی می‌بینیم، برای این‌که با من‌ذهنی عشق می‌دهیم. به‌صورت جنس اصلی‌مان عشق نمی‌دهیم. عشق نمی‌دهیم، درواقع ما یک غرض‌هایی داریم، یک برنامه‌هایی داریم، به‌خاطر آن است، منتها آگاه نیستیم. هیچ من‌ذهنی بدون توقع عشق



نمی‌دهد، بدون توقع خوبی نمی‌کند، حتماً یک انتظاری دارد و این انتظار خراب می‌کند. یعنی ما آمدیم مثل یک آفتاب بدرخشیم، آخر سر هم می‌گوید دیگر، که ما باید مثل آفتاب طلوع کنیم، بله الآن می‌گوید. درست است؟

پس این شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نشان می‌دهد که این شخص در فرم هم از جنس آن ریشه است، چون فضا را باز کرده. خب این یکی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نیست، بنابراین در افسانه من‌ذهنی جداجدا ما هیچ چیز نداریم. این یکی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] جدایی را گذاشته کنار از جنس اصل شده، بنابراین درست مثل این است که من با همسر صحبت می‌کنم زندگی در من صحبت می‌کند، در او هم زندگی گوش می‌کند. در او هم زندگی حرف می‌زند، در من هم زندگی گوش می‌کند، همین‌طور زندگی هی می‌گوید، گوش می‌دهد، می‌شنود. این‌طوری است، نه دوتا من‌ذهنی. آن موقع زندگی درست می‌شود.

چونکه بد کردی، بترس، آمن مباش زآنکه تخم است و برویاند خُداش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

چند گاهی او بیوشاند که تا آیدت زآن بد پشیمان و حیا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶)

بد کردن یعنی به‌صورت من‌ذهنی عمل کردن. هر کسی فضا را باز می‌کند، عمل نیک می‌کند، مثل این شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. هر کسی فضا را می‌بندد، از طریق همانیدگی‌ها عمل می‌کند [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. کژبینی می‌کند، بد می‌کند. پس بد کردی بترس، می‌گوید خاطر جمع نباش که هیچ آفتی به شما نخواهد رسید، برای این‌که این یک تخم است. وقتی با من‌ذهنی‌ات یک چیزی را می‌کاری، یک فکری را می‌کاری، درست است؟ این یک ضرری به ما خواهد زد، «زآنکه تخم است» و خداوند می‌رویانند.

یک مدتی خداوند می‌پوشاند تا از آن بد کاشتن، از آن عمل بد که با من‌ذهنی است، پشیمان بشوی و حیا کنی. که البته بیشتر اوقات مثل این‌که ما پشیمان نمی‌شویم و حیا نمی‌کنیم، ادامه می‌دهیم تا زندگی‌مان می‌گوید خراب می‌شود. ایشان می‌گویند.

گرچه با تو شه نشیند بر زمین خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱)



درست است که خداوند می‌خواهد در ما به خودش زنده بشود، ما در فرم هستیم، فعلاً به صورت من‌ذهنی خودت را بشناس که الآن جدا هستی، من‌ذهنی داری و نباید متقبض بشوی. نیکوتر نشین یعنی فضا را باز کن، فضا را باز کن و بد نشین یعنی به صورت من‌ذهنی رفتار نکن.

عاشقا، خرّوب تو آمد کژی همچو طفلان سوی کژ، چون می‌غژی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

خرّوب: بسیار خراب‌کننده
کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی
می‌غژی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

خرّوب ما کژی‌بینی دیدن برحسب همانیدگی‌ها است. پس شاه با ما می‌خواهد بنشیند در فرم. خداوند با ما که امتدادش هستیم، می‌خواهد در این فرم بنشیند، با هم باشیم به صورت خورشید طلوع کند، ولی ما باید خودمان بشناسیم که فرم هستیم، اشتباه ممکن است بکنیم، باید مواظب خودمان باشیم، همیشه با فضاگشایی بنشینیم، نه با فضا‌بندی و اعتراض و ناله و شکایت. بیشتر مردم ناله و شکایت و رفتارهای من‌ذهنی را بروز می‌دهند و از آن پشیمان نمی‌شوند و حیا نمی‌کنند انسان‌ها. ایشان می‌گویند باز هم.

هرچه او هموار باشد با زمین تیرها را کی هدف گردد؟ ببین (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۱)

سر برآرد از زمین، آنگاه او چون هدف‌ها زخم یابد بی‌رفو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۲)

رفو: دوختن پارگی‌ها چنان‌که ظاهراً معلوم نباشد. فارسیان با ضمه «ر» تلفظ کنند.

هر کسی من‌ذهنی‌اش صفر باشد، خوابیده باشد زمین، این‌طوری که تیر می‌اندازند، به او نمی‌خورد دیگر. پس با هرچه همانیدگی داشته باشی بیایی بالا، تیر خداوند خواهد خورد به او. هر کسی بلند بشود به عنوان من‌ذهنی، تیر خداوند به او می‌خورد. هر کسی می‌خواهد دیده بشود، تیر خداوند به او خواهد خورد.

«هرچه او هموار باشد با زمین» یعنی من‌ذهنی‌اش صفر بشود، مثل این‌که خوابیده زمین، به او تیر نمی‌خورد. «سر برآرد از زمین، آنگاه او»، اگر به صورت همانیدگی بلند بشود بگوید «من»، «از سخن‌گویی مجوید ارتفاع»، حرف نزنید بلند شوید. «مستمع را». بله می‌گوید که از سخن‌گویی ارتفاع نگیرید، حرف نزنید بلند شوید.



اگر به صورت فکر بلند شدید به صورت «من»، یک زخمی می‌گیرید که نمی‌شود رفو کرد، نمی‌شود درست کرد. پس تیرهای خداوند مرتب می‌آید، به کسانی که بلند می‌شوند به عنوان «من» خواهد خورد. «سر برآرد از زمین، آنگاه او»، خوابیدیم زمین تیر نمی‌خوریم، بلند بشویم بگوییم «من»، زخمی می‌شویم، آسیب می‌بینیم، آسیبی که دیگر نمی‌شود رفو کرد، نمی‌شود درست کرد.

توجه کنید باز هم این مطلب مهم را، فکر کنم در برنامه ۱۰۳۸ داشتیم. این مطلب مهم است، می‌گوید که شما با من ذهنی خودتان را خراب نکنید، نمی‌توانید درست کنید دیگر. می‌بینید که ما استرس می‌کشیم، مریض می‌شویم، دیگر بدن ما درست نمی‌شود یا مثلاً روان‌پزش می‌شویم، هشیاری ما می‌آید پایین، دیوانه می‌شویم، نیمه‌دیوانه می‌شویم، یک‌چهارم دیوانه می‌شویم، درست نمی‌شود، با قرص و این‌ها درست نمی‌شود کرد.

می‌گفت شما خودتان را نکنید، بگذارید خداوند خراب کند که او می‌تواند درست کند. همین‌طور که پاییز را می‌آورد و همه این سبزی‌ها را از بین می‌برد، بهار دوباره درست می‌کند. شما را هم پاییز می‌کند نسبت به من ذهنی، بعداً بهار شما را آن درست می‌کند. پس شما خراب نکنید نمی‌توانید درست کنید. شما بلند نشوید که من دارم درست می‌کنم، شما بهتر است که فضا را باز کنید، و تا حالا مسئله درست کردید، مسئله حل کردید، مسئله درست کردید، مسئله حل کردید، بس است دیگر. «تا کنون کردی چنین، اکنون» نکن دیگر، «تیره کردی آب را، افزون مکن».

این کاهِ سخن دگر می‌پیمای بندیش که کهربا چه دارد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

کهربا: صمغی زرد رنگ، فسیلی، و از دسته هیدروکربن‌ها که به دلیل وجود الکتریسیته ساکن کاه را جذب می‌کند و مصرف تزئینی دارد.
بندیش: ببندیش

می‌گوید این حرف زدن من ذهنی مثل کاه است و از طرفی می‌خواهد کهربا را بگوید، از طرفی دیگر هم می‌گوید که «مپیما»، حرف نزن، یعنی به خودت غذای سخن را نگو، نده. مپیما، نده، نخور. حرف می‌زنی شرابش را می‌خوری، شرابش مسموم‌کننده است. حرف‌های من ذهنی را دارد می‌گوید.

«این کاهِ سخن دیگر مپیما»، «بندیش» یعنی ببندیش، تأمل کن که کهربا چه دارد. کهربایی که کاه را جذب می‌کند، ما کاه شدیم دیگر، اولاً «کاهِ سخن» را قطع کنیم، یعنی ذهن خاموش بشود، کهربا که خداوند است ما را جذب می‌کند. می‌گوید ببین کهربا چه دارد؟



کهربا از جنس زندگی است. ما مرتب از جنس کاه می‌شویم، ولی این کاه ما باید یک چیزی داشته باشد که آن را جذب کند، اگر شما خاموش بشوید، سکوت کنید، زندگی شما را جذب می‌کند، برای این که از جنس او می‌شوید.

می‌گوید نگاه کن کهربا، شما خداوند است، از جنس زندگی است، پس شما الآن باید با حرف نزدن و غذای کاه را نخوردن ساکت بشوی. ساکت که بشوی فضا باز می‌شود، مقاومت صفر می‌شود و او می‌تواند شما را جذب کند. درست است؟

پس خاموش باش و به‌طور غیرمستقیم دارد می‌گوید که ما که حیوان نیستیم کاه بخوریم که، چرا به خودمان کاه سخن می‌گوییم؟ یعنی این حرف‌های مفتی که در سرمان می‌زنیم این‌ها شبیه کاهی است که حیوان می‌خورد. ما باید غذای نور بخوریم.

«ساکت باش»، یکی دیگر از آن چیزهایی که امروز فهمیدیم می‌گوید که بگذار حرف بزنند ببینیم این چه دارد؟ الآن می‌گوید حرف‌هایش کاه است، پس برای چه به حرف‌های من‌ذهنی خودمان یا دیگران گوش کنیم؟ باید به حرفی گوش کنیم که در اثر فضاگشایی از طرف زندگی زده می‌شود به ما یا حرف‌هایی که یک کسی از جنس کهربا شده مثل مولانا، بیت‌های او را ما تکرار کنیم، دانش او را یاد بگیریم که بتوانیم جذب زندگی بشویم.

پس تا زمانی که ما حرف می‌زنیم از جنس کاه می‌شویم، کاه می‌شویم، کاه می‌شویم، این فایده‌ای به ما نخواهد داشت، پس الآن درواقع دارد می‌گوید «خاموش باش»، حالا که این همه فهمیدی که این حرف‌هایش فایده ندارد، خاموش باش تا زندگی شما را جذب کند ببرَد.

[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] حرف زدن را تمام کن و اندیشه کن که زندگی فقط زندگی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] را جذب می‌کند. سکوت کن بگذار فضا باز بشود، از جنس او بشوی تا تو را جذب کند، ببرَد.

خَمَش کن، در خموشی جان کشد چون کهربا آن را که جانش مستعد باشد کشاکش‌های بالا را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰)

کهربا: صمغی زردرنگ، فسیلی، و از دسته هیدروکربن‌ها که به‌دلیل وجود الکتریسیته ساکن کاه را جذب می‌کند و مصرف تزئینی دارد.

خاموش کن پس که زندگی ما را جذب کند، وقتی خاموش باشیم درواقع جان ما مستعد می‌شود که خداوند ما را به طرف بالا بکشد. خیلی خب این سه بیت‌ها را هم گذاشتند:



آن خواجه خوش‌لقا چه دارد؟
بازار مرا بها چه دارد؟

او عشوه دهد، از تو مشنو
رختش بطلب که تا چه دارد؟

نقدش برگش ببین که چند است
در نقد دگر دغا چه دارد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۱)

خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی
عشوه دادن: فریفتن
برکش: وزن کن.
دغا: مکر، فریب

من یک خلاصه‌ای بگویم به شما، پس بنابراین ما به طرف ذهن که نماینده شیطان است می‌رویم، فکر می‌کنیم این زیباست و خوش‌دیدار است، نحس نیست. مولانا می‌گوید این خوش‌دیدار نیست، نحس است. بله در آن غزل را دارم عرض می‌کنم.

یک غزل دیگر هست، ۷۰۱ که آن را هم الآن می‌خوانم، شبیه این است، ولی قبل از آن یک خلاصه‌ای بگویم از غزل قبل که می‌گوید مواظب باش در جوال او نروی، زیر سلطه او نروی، ازش بپرس که کالای تو چیست، فهمیدیم کالایش قلبی است. بعد گفت بگذار حرف بزند تو گوش بده که ببین آیا حرف‌هایش «بوی می‌بقا» می‌دهد؟ و ما می‌دانیم که من‌ذهنی همه‌اش از چیزهای آفل و گذرا حرف می‌زند، بوی می‌بقا نمی‌دهد. و گفت در گلشن ذوقش برو، می‌فهمیم که «گلشن ذوق» من‌ذهنی خرابی، خرابکاری و جنگ و ویرانی است، ما نمی‌خواهیم برویم و از دید درست و از عشق در آن خبری نیست.

درست است که از انبیا حرف می‌زند، ولی از گوهرش چیزی ندارد. درود می‌فرستد به پیغمبران و پیام‌آوران، ولی از خلوص و پاکی آن‌ها هیچ اثری در خودش ندارد، خودش ناپاکی است. من‌ذهنی را داریم عرض می‌کنیم.

به ما گفت که سایه خودتان را بر او نیندازید. درواقع شما دارید او را درست می‌کنید، دیگر درست نکنید. و از او هم چیزی نخواهید، من‌ذهنی درست نکنید. او چیزی به شما نمی‌تواند بدهد.

پرسید که این شبیح است، اصلاً کس نیست. من چرا خودم را اسیر این کردم؟ هیچ‌چیز ندارد، بهتر است به دامن ساقی خودم چنگ بزنم و آن سه‌تا چیز را از او نخواهم. آن سه‌تا چیز را عرض کردم رختش بود که به ما بدهد،



همین‌طور سخنانش بی‌فایده بود، یکی هم گلشن ذوقش بود. ما تمام عمرمان پی این و آن دویدیم، بعد از این می‌خواهیم چنگ در دامنِ خدا بزنیم ببینیم او چه دارد.

و همچنین بالا آمدیم، مجموع انسان‌ها باید تک‌تک به ریشه وصل بشوند، یعنی با خداوند دوباره یکی بشوند، به عشق برسند تا همدیگر را درک کنند با هم بتوانند زندگی کنند. جداجدا هیچ‌چیز نخواهند داشت. حرف زدن مثل کاه است و حرف را باید قطع کنیم و خاموش بشویم و از جنسی بشویم که خداوند است، اصلمان است، تا او ما را بتواند بکشد ببرد. وقتی فضاگشایی می‌کنیم، از جنس او می‌شویم. اما غزل ۷۰۱ هم همین است. سریع برایتان می‌خوانم این را، دیگر آسان شده.

آن خواجه خوش‌لقا چه دارد؟

بازارِ مرا بها چه دارد؟

او عشوه دهد، ازو تو مشنو

رختش بَطَلَب که تا چه دارد؟

نقدش بَرکش ببین که چند است

در نقد دگر دغا چه دارد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۱)

خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی

عشوه دادن: فریفتن

بَرکش: وزن کن.

دغا: مکر، فریب

عشوه دادن یعنی فریفتن، فریب دادن. بَرکش یعنی وزن کن. دغا: مکر و فریب. دوباره «خواجه خوش‌لقا» صاحب من‌ذهنی یا من‌ذهنی ما است. شما می‌گویید که این من‌ذهنی من که هر لحظه به دیدارش می‌روم و درست می‌کنم، به او نگاه می‌کنم، این به من چه می‌تواند بدهد؟ چه دارد؟ و ثابت کردیم هیچ‌چیز ندارد.

حالا بازارِ من بازارِ عشق است. من آمدم به این جهان به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوم، با او یکی بشوم، بازارِ من بازارِ عشق است. این من‌ذهنی من چه ارزشی برای این بازار قائل است؟ هیچ‌چیز. و چه مبلغی حاضر است به این بازار من بدهد؟

این بیت مهم است، برای این‌که شما نگاه کنید به‌عنوان من‌ذهنی شما حاضر نیستید پول خرج کنید تا به اصل خودتان زنده بشوید. حاضر نیستید وقت بگذارید، حاضر نیستید قانون جبران را انجام بدهید. اگر به شما بگویند



بیا هزار دلار خرج کن برو مثلاً فلان کلاس تا پیشرفت کنی به معنویت برسی، می‌گویی نه نمی‌توانم. شما باید بدانید که من ذهنی شما نه ارزش قائل است به بازار شما نه می‌خواهد بهایی بپردازد.

«بازار شما بها چه دارد؟»، یعنی به بازار عشق که مال شما است، بازار شما بازار عشق است. بازار پخش شادی است، پخش خرد است. و اولین قدمش این است که شما به صورت حضور ناظر به ذهنتان نگاه می‌کنید می‌گویید که این چه کار دارد می‌کند؟ دارد خرابکاری می‌کند. چه الگوهایی مخربی را این من ذهنی من دارد اجرا می‌کند بر ضد من؟ چه فکرهای منفی می‌کند؟

فکرهایی می‌کند من خشمگین می‌شوم، من حسود می‌شوم، من به تنگ‌نظری می‌افتم، من روا نمی‌دارم زندگی را به خودم و دیگران. من آمدم زندگی را پخش کنم عشق را پخش کنم. برای این، من ذهنی من چه ارزشی قائل است؟ خواهید دید هیچ چیزی، هیچ چیزی. پس شما هستید به عنوان آلت، فضای گشوده شده، به عنوان من اصلی، باید برای بازار اصلی‌تان ارزش قائل بشوید.

برای پیشرفت خودتان، پیشرفت معنوی، باید پول خرج کنید، زمان بگذارید، زحمت بکشید. من ذهنی می‌خواهد وقت شما را تلف کند. من ذهنی شما را می‌خواهد گول بزند بگوید این کالاهایی که من ارائه می‌کنم، این‌ها کالای خوبی است. این بازار من که بازار خودفروشی است، برتری طلبی است، زورگویی است، حق با من است، حرف زدن است، منطقی حرف زدن است، سبب‌سازی است، این بازار این‌ها هستند.

شما قبول نکنید. بگویید بازار من بازار عشق است. منظور من از آمدن به این جهان این بوده که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوم، به صورت خورشید از مرکز طلوع کنم و نور خداوند یا زندگی را در جهان پخش کنم، عشق را پخش کنم، نیکی را پخش کنم، خرد را پخش کنم و ترازو باشم، بیداری را پخش کنم، هشیاری را پخش کنم، این بازار من است.

تو که به بازار من ارزش قائل نیستی. تو حتی نمی‌خواهی بگذاری من سالم باشم. من اگر پول خرج کنم برای سلامتی خودم، تو من را ملامت می‌کنی. می‌خواهی پول جمع کنی، این‌ها را می‌خواهی چه کار کنی این پول‌ها را؟ به من ذهنی خودم می‌گویم.

خلاصه، این خواجه خوش‌لقا که می‌گوییم من تو را دوست دارم، هر لحظه می‌خواهم تو را ببینم عاشقت هستم، حرف بزن من به حرف‌های تو گوش بدهم، من تو را ای من ذهنی من، نگاه می‌کنم کیف می‌کنم واقعاً. هر لحظه می‌خواهم ببینم، هیچ ارزشی برای شما به اصل شما قائل نیست، نه به شما نه به بازار شما. او فریب می‌دهد،



شما گوش نده، فریبش را نخور. در آنجا گفت به جَوالش نرو. او فریب می‌دهد، بیا الآن به صورت این فکر بلند شو و خودت را نشان بده براساس یک همانندگی، یک هنر. دیده بشو! فریب می‌دهد، تو نشنو.

«رختش بَطَلَب» دوباره. بگو از این کار چه گیرم می‌آید؟ تا ببینید چه دارد؟ من دیده بشوم که چه بشود؟ چیست توی آن؟ تو من را به صورت یک من مجازی درآوردی در زمان روان‌شناختی. من این من مجازی‌ام را می‌خواهم به همه نشان بدهم بگویم که هیچ نقصی ندارد، در حالتی که پر از نقص است.

این چه فایده‌ای برای من دارد که من یک من مجازی دروغین را به مردم ارائه می‌کنم می‌گویم من را تأیید کنید؟ این چه فایده‌ای برای من دارد؟ من دارم از من ذهنی‌ام می‌پرسم. من فریب تو را نمی‌خورم. به بازار من هم که ارزش قائل نیستی. نه من ذهنی من، نه هر صاحب هر من ذهنی. یعنی هیچ چیزی ندارد.

«نقدش بَرکَش»، وزن کن نقدش را. نقد او الآن یک چیز مجازی است. نقد در این لحظه، این لحظه زندگی است، زنده شدن به خداوند است. کیفیت زندگی در این لحظه نقد شما است. این لحظه زندگی کنید. عین باشد زندگی‌تان، ذهن نباشد. زندگی مصنوعی نباشد، یک من مجازی نباشد در زمان مجازی.

ما نقد من ذهنی را بکشیم. نقد می‌دانید مثلاً در این لحظه آن چیزی که نقد است، اصطلاحاً مثلاً آن چیزی که داریم ما دیگر، طلا است، پول نقد است. شما می‌گویید من ده دلار پول نقد دارم مثلاً. نقد زندگی شما چیست؟ یک من مجازی، درد، آرزوهای به ثمر نرسیده، انتقام‌جویی، رنجش.

خب بیا نقد شما را بکشیم آقا یا خانم من ذهنی، ببینیم چقدر، چقدر ارزش دارد؟ این می‌گوید در نقد غیر از حُقه‌بازی چه دارید به عنوان نقدینگی؟ فرض کنید یک نفر یک خروار طلای تقلبی داشته باشد، به چه درد می‌خورد؟ فکر کند طلا دارد؟ یک نفر یک خروار خشم و ترس و نمی‌دانم به ثمر نرسیدگی و آرزوهای برآورده نشده و نارضایتی و قهر و رنجش و کینه و این چیزها را داشته باشد. نقد شما چیست؟ شما از خودتان بپرسید.

یعنی واقعاً من الآن شادم؟ شما می‌بینید بعضی آدم‌ها واقعاً شادند. اصلاً هر اتفاقی می‌افتد این‌ها شادند، خنده‌رواند. این‌ها حاضرند. آیا حضور دارید شما به عنوان نقد؟ نقد یعنی چقدر حاضر هستید؟ چقدر زنده به خدا هستید؟ چقدر شادی اصیل دارید؟ چقدر صُنع دارید؟ شما نقد شما را می‌کشیم ببینیم چقدر مسئله دارید؟ با هر کسی می‌نشینیم که من ذهنی دارد شروع می‌کنید یک خروار مسئله و یک خروار مانع و یک خروار دشمن و یک خروار درد و. شما نقدینگی‌تان را بکشید ببینیم چقدر است؟



خواهید دید که اگر تا حالا با من‌ذهنی زندگی کردید، غیر از حقه‌بازی و فریب چیزی به‌عنوان نقدینگی نداریم. ما غیر از فریب خودمان که برویم به زمان مجازی، من مجازی بشویم که فکر می‌کنیم خواجه خوش‌لقا است، در این‌جا خواجه به معنی مرد نیست، یعنی مرد و زن است که من‌ذهنی دارد و به‌نظرش خوشگل و زیبا می‌آید. پس دیدارش نحس است، خوش‌لقا نیست. عرض می‌کنم این غزل هم تقریباً تکمیل‌کننده آن یکی است.

غیر نطق و غیر ایما و سِجِل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

نُطق: حرف زدن
ایما: اشاره کردن
سِجِل: در این‌جا به‌معنی مطلق نوشته

توجه کنید در این‌جا می‌گفت که «بازارِ مرا بها چه دارد؟»، بازارِ ما بازارِ عشق است. همین‌طور که می‌بینید در ما وقتی فضا را باز می‌کنیم غیر از حرف زدن، غیر از ایما و اشاره، غیر از نوشتن، صد هزار جور خداوند خودش را می‌تواند بیان کند، «صد هزاران ترجمان خیزد ز دل».

از این فضای گشوده‌شده ما فقط حرف نیست که می‌آید بیرون، فقط ایما و اشاره نیست، فقط نوشتن نیست. به‌صورت ارتعاش هزاران جور برکت می‌آید بیرون و در این کائنات پخش می‌شود. این بازارِ ما است. به این بازار، من‌ذهنی چقدر ارزش قائل است؟ و چقدر بها می‌خواهد بدهد؟

به او بگویی بیا دو ساعت بنشین این به‌اصطلاح ابیات مولانا را بخوان، می‌گوید نه، من حوصله ندارم، من همین می‌خواهم حرف بزنم. حرف‌های معمولی بزنم که بتوانم من‌ذهنی را محکم کنم، عشوہ‌گری کنم تو را فریب بدهم. نُطق: حرف زدن. ایما: اشاره کردن. سِجِل در این‌جا به‌معنی مطلق نوشته‌است.

گر دست و ترازوی نداری تا برکشی کز صفا چه دارد

اندر سخنش کشان و بو گیر
کز بوی می بقا چه دارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۱)



عرض کردم می‌بینید وزن و همه‌چیز این غزل هم شبیه غزل ۷۰۰ است. این غزل ۷۰۱ است و همدیگر را تکمیل می‌کنند. اگر می‌گویند دست و ترازو نداری تا وزن کنی که این من‌ذهنی یا صاحب من‌ذهنی از نابی، از صفا، از خلوص چه دارد، «به سخن بکش»، بگذار حرف بزنند. دوباره «بو گیر» ببین آیا بوی «می بقا» دارد؟ نه. خواهی دید عرض کردم این از چیزهای آفل حرف می‌زند و کسی بوی می بقا می‌دهد که فضا را باز کند و از آفلین خودش را رها کند. این به سمت آفلین حرکت می‌کند.

کی ترازو دارد؟ مولانا ترازو دارد. اگر شما به عشق زنده شدید، به زندگی زنده شدید، فوراً می‌فهمید که یک کسی من‌ذهنی دارد، یا نه از جنس زندگی است. یک چندتا حرف بزنند شما می‌فهمید. پس بنابراین به‌عنوان انسان فضاگشا دست و ترازو دارید، امکان دارید.

ولی اگر هنوز من‌ذهنی دارید، این ترازوی صفا را ندارید، فضای گشوده‌شده را ندارید که بکشید ببینید یک شخصی که من‌ذهنی دارد یا من‌ذهنی خودتان از صفا چه دارد، بگذارید حرف بزنند. ببینید حرف‌هایش بوی ارتعاش می بقا می‌دهد؟ «می بقا می‌دهد»، یعنی شما را از جنس خداوند می‌کند؟ جاودانگی می‌کند؟ از جنس زندگی می‌کند یا بدتر شما را منقبض می‌کند؟

خواهید دید که من‌ذهنی شما که حرف می‌زند مرتب شما می‌خواهید منقبض بشوید دوباره، خشمگین بشوید، واکنش نشان بدهید، بترسید، پشیمان بشوید، ملامت کنید. شما دارید ابزارهای من‌ذهنی را استفاده می‌کنید وقتی من‌ذهنی‌تان حرف می‌زند. پس بوی می بقا اصلاً نمی‌دهد. بوی می بقا این هم نشان می‌دهد که شما را دارد نابود می‌کند. حرف‌های من‌ذهنی بوی می بقا نمی‌دهد، بلکه بوی فنا می‌دهد که من شما را دارم به‌صورت خرواب ویران می‌کنم.

**ترازو گر نداری، پس تو را زو ره زَنَد هر کس
یکی قلبی بیاراید، تو پنداری که زر دارد**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳)

قلب: چیز قلبی

ما اگر ترازوی فضای گشوده‌شده نداشته باشیم، پس بنابراین من‌ذهنی و من‌های ذهنی که در این‌جا هر کس است، ما را فریب می‌دهند. یک چیز قلبی را که همین من‌ذهنی ما است یا یک من‌ذهنی آرایش می‌دهند و ما فکر می‌کنیم که طلا دارند.



یک طلای قلبی را به صورت طلای اصلی نمایش می دهند ما قبول می کنیم، فکر می کنیم زر خالص است. پس شما باید ببینید که ترازو دارید؟ ترازو ندارید به حرف هایش گوش بدهید ببینید که بوی چه می دهد. ارتعاش آن ها حالتان را خراب می کند؟ یا نه، فضا در شما منبسط می شود شما را از جنس زندگی می کند.

آیا یک من ذهنی شما را به صورت من ذهنی شناسایی می کند؟ یا به صورت من اصلی، به صورت زندگی؟ خواهید دید که به صورت من ذهنی شناسایی می کند. این طوری است که ما به همدیگر جفا می کنیم و زندگی همدیگر را خراب می کنیم. به عنوان من ذهنی با ارتعاشمان دیگران را به سوی من ذهنی می بریم.

«ناظر جنس منظور را تعیین می کند.» من شما را به صورت من ذهنی می بینم اگر شما ضعیف باشید، از جنس من ذهنی می شوید. همین طور است که ما بچه هایمان را من ذهنی می کنیم. سایه مان را می اندازیم رویشان، ناظر جنس منظور را تعیین می کند. ما به عنوان من ذهنی بچه هایمان را از جنس من ذهنی می بینیم و من ذهنی می کنیم.

شاد آن که بجست جان خود را کز حالت مُرتضا چه دارد؟

در خویش ز اولیا چه بیند؟
وز لذت انبیا چه دارد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۱)

مُرتضا: راضی، خشنود، پسندیده

خوشا به حال کسی که جست و جو کرد جان خودش را با فضاگشایی و ببیند که از حالت رضا، رضایت، در این لحظه چه دارد؟ می بینید که وقتی شما فضا را باز می کنید، اتفاق این لحظه شما را ناخشنود نمی تواند بکند. شما می دانید اتفاق این لحظه برای بیداری شما است، نه برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن شما. شما از جنس زندگی هستید.

شاد آن که شما به جای این که من ذهنی را جست و جو کنید، این خواجه خوش لقا راجست و جو کنید، جان خودتان را جست و جو کنید. در آن جا گفت دست به دامن خدا بزن ببین تا حالا دنبال این و آن دوییدی، بعد از این ببین خدا چه دارد.

الآن هم می گوید جان خود را جست و جو کن، نه جان من ذهنی را. و این من ذهنی از حالت «مُرتضا» هیچ چیزی ندارد، دائماً ناراضی است. وقتی می خورد چاق و چله می شود، نافرمان می شود فرعون می شود.



وقتی بی چیز می شود فقیر می شود، هیچ چیز ندارد ناتوان می شود، شکایت می کند ستیزه گر می شود، ناله می کند. من ذهنی را دارم عرض می کنم. از حالت مُرتضا هیچ چیز ندارد. مُرتضا در این جا به معنی رضا است.

و این شخص از اولیا در خود چه می بیند؟ توجه کنید اولیا و انبیا، لذت شادی اصیل را در خودشان دارند، لذت زندگی را دارند.

در خویش ز اولیا چه بیند؟

وز لذت انبیا چه دارد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۱)

مُرتضا: راضی، خشنود، پسندیده

شما به من ذهنی خودتان نگاه کنید ببینید از خاصیت های مولانایی در من ذهنی شما چه هست؟ هیچ چیز. در من ذهنی چیزی نیست مگر شما فضا را باز کنید. برای همین است که شما جان اصلی خودتان را جست و جو کنید که همین جان آستان است.

یک جان اصلی داریم، یک من اصلی داریم که از آن ور آمده، به روی خودش قائم می شود، خدائیت ما است. یک من ذهنی داریم که آن من اصلی ما دائماً راضی است، خداوند دائماً راضی است. من ذهنی ما هیچ موقع راضی نیست. «هرچه بیشتر بهتر». ولی هرچه بیشتر بهتر به سوی خروبی می رود، می رود زندگی اش را خراب می کند.

از این ور تنبیه می شود، عرض کردم ناله و شکایت می کند و شما ببینید در من ذهنی هیچ خاصیت اولیا هست؟ خاصیت مولانا هست؟ از لذت خلوص انبیا که مرتب می خواهند پیغام زندگی را بیاورند در این جهان پخش کنند با شادی، با آرامش، هیچ در من ذهنی شما حس امنیت، خرد، شادی اصیل، قدرت عمل و هدایت وجود دارد؟ هیچ عشقی وجود دارد؟ نه، اتفاقاً من ذهنی باید از بین برود تا آن چیزها پیدا بشوند.

حالا پس ما چرا هی دنبال این خواجه خوش لقا هستیم؟ امروز می خواهیم ثابت کنیم که من ذهنی یا صاحبان من ذهنی چیزی به شما نمی توانند بدهند. نه دنبال این و آن بدوید نه دنبال من ذهنی خودتان.

گفتم به قلندری که: بنگر
کآن چرخ که شد دوتا چه دارد



گفتا که: فراغتیست ما را کاو خود چه کس است یا چه دارد

مستم ز خدا و سخت مستم
سبحان الله خدا چه دارد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۱)

قلندر: کنایه از انسان رها شده از ذهن، آزاده

دوتا: خمیده، منحنی

سبحان الله: پاک و منزّه است خداوند، در مقام تعجب گفته می‌شود.

قلندر کنایه از انسان رها شده از ذهن، آزاده. دوتا: خمیده، منحنی. سبحان الله یعنی پاک و منزّه است، «سبحان الله» است البته. خداوند، یعنی خداوند پاک است هیچ چیز ندارد. ما هم اگر هیچ چیز نداشته باشیم، از جنس او می‌شویم.

پس به یک آزاده‌ای گفتم که این آسمانی که خمیده شده چه دارد؟ البته آسمان، تمثیل می‌زند آسمان خمیده را. این آسمان خمیده، پُر از اختر است دیگر، درست است؟ ما هم آسمان هستیم، به دویی افتادیم، پُر از اختر همانندگی هستیم.

این‌طوری تمثیل می‌خواهد بکند که می‌گوید ما شبیه آسمان هستیم، به آن اندازه هستیم. آسمان به این علت خمیده که پُر از اختر است. پُر از اختر است و ما هم آسمانی هستیم که خمیده شدیم، به دویی افتادیم، قامت راست نداریم، یا قامت راست بی‌نهایت خداوند است. خمیدگی، خمیدگی ما، دویی ما در ذهن است و پُر از اختران همانندگی.

به یک آزاده‌ای گفتم که انسان شبیه عرش است، حالا آمده خمیده شده، دوتا شده و پُر از اختران شده، چه دارد؟ یعنی انسانی که پُر از همانندگی است، مرکزش اختر است و به دویی افتاده. گفته من اصلاً نمی‌خواهم نگاه کنم به این. گفت ما فارغیم که این اصلاً کیست و یا چه دارد.

یک قلندر این را می‌گوید. شما هم می‌توانید بگویید؟ من الآن فضا را باز کردم، باز کردم، هیچ چیزی نمانده، مست خدا هستم و بسیار هم مست هستم. «مستم ز خدا و سخت مستم»، یعنی هیچ همانندگی در جهان، هیچ چیزی نمی‌تواند به مرکزم بیاید. و اگر بیاید، درست مثل این که من می‌گویم که خداوند یک مرکز جسمی دارد.



«سبحان الله خدا چه دارد؟»، یعنی خداوند در مرکزش چه دارد؟ هیچ چیز. پس من هم هیچ چیز، چون من امتداد او هستم. یعنی من اگر در مرکزم چیزی داشته باشم، درست مثل این که خداوند در مرکزش چیزی دارد. من از جنس او هستم دیگر. پس وقتی مست او می شوم عین او می شوم، مثل او پاک می شوم. هیچ چیز ندارم در مرکزم. برای همین هم که بود گفتم:

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانیدگی‌ها

وقتی این خورشید خداوند در دل ما می آید، دیگر هیچ اختری یعنی همانیدگی هیچ ارزشی پیدا نمی کند، ارزشش را از دست می دهد.

پس همان طور که خداوند پاک است، می گوید شما باید پاک باشید. قلندر هم پاک است، گفته اصلاً برای من مهم نیست، نگاه نمی کنم چه دارد، به «گلشن ذوق» او فرو نمی روم، به حرف هایش گوش نمی کنم. من اصلاً نگاه نمی کنم چه دارد. این سه بیت می تواند به شما کمک کند شما دیگر وقتتان را تلف نکنید. من ذهنی چیزی به شما نمی تواند بدهد.

و شما می بینید که تمثیل جالبی هم است. اختران یا همانیدگی ها است که شما را خمیده کرده. این را هم می خواهد بگوید که شما قامتتان اگر راست نیست، به علت اختران است، به علت این که نورتان را داده اید به این ها. می توانید تصمیم بگیرید دیگر نورتان را به هیچ همانیدگی ندهید و آن همانیدگی زندگی شما را به شما پس می دهد. مثل این که می گوئیم که این آسمان که خمیده شده [اشاره با دست]، البته درواقع این طوری نیست، ما این طوری می بینیم، این به علت اختران سنگینی می کند، این را خمیده کرده اند. این ها را همه اش می خواهد ما ببینیم.

اختران آسمان را خمیده کرده اند، ما خمیده می بینیم. اختران ما، همانیدگی های ما هم ما را خمیده کرده اند. اگر اختران را رها کنیم، ما راست می شویم و قامت راست خواهیم داشت. از دویی درمی آییم و می آییم در این لحظه بازار عشقمان را برقرار می کنیم.



درواقع ما یک سروی هستیم که در این جا بی نهایت عمق داریم، ولی خب خمیده شده ایم به علت همانیدگی ها. قلندر می گوید چه داری می گویی، من اصلاً نگاه نمی کنم که این من ذهنی یا صاحب من ذهنی چیست و چه دارد. من فقط از خدا مستم و سخت هم مستم، که هیچ کس نمی تواند توجه من را جذب کند به یک همانیدگی. من همه اش دارم این را می گویم که من امتداد خدا هستم. او پاک است، من هم پاک هستم، والسلام تمام شد.

از رحمت شمس دین تبریز

هر سینه جداجدا چه دارد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۱)

آهان دوباره آمد به «جداجدا»، توجه کنید. می گوید این فضا باز بشود، ما به صورت خورشید که همان خداوند است از درون ما طلوع می کند. این که می گوئیم حتی عرش، تجربه عرش با این فضای گشوده شده در مرکز ما است. می گوید این خورشید باید طلوع کند، «شمس دین»، یعنی ما به صورت خورشید طلوع کنیم، فیض داشته باشیم به خودمان و دیگران. اگر جدا باشیم، از همدیگر جدا باشیم، پس از ریشه هم جدا شده ایم.

اگر ما از همدیگر جدا باشیم معلوم می شود که از ریشه هم جدا شده ایم دیگر. این سینه ها جداجدا چه می توانند داشته باشند؟ هیچ چیز! برای این که شمس دین طلوع نمی کند. هر سینه جداجدا دارای مقاومت است، دارای قضاوت است، دارای من ذهنی است. هر کسی من ذهنی دارد، من ذهنی اش اجازه نمی دهد خورشید طلوع کند و من ذهنی خودش را نمی تواند از بین ببرد.

کی تراشد تیغ دسته خویش را؟

رو به جراحی سپار این ریش را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

ریش: زخم، جراح

این زخم را، این ریش را برو به جراح مولانا سپار، وگرنه من ذهنی ما که چاقویی است که دسته اش را نمی برد که، خودش خودش را از بین نمی برد. من ذهنی را اگر شما نگه داری، خودش می خواهد خودش را تقویت کند. این شعرها را هم، بیت ها را هم لطفاً توجه کنید.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز و هم دارم است این صد عنا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)



عنا: رنج

درست است؟ چه خواندیم این‌جا؟ گفتیم به آدم آزاده، قلندر، گفتیم که این من‌ذهنی چه دارد؟ این فضای بی‌نهایت، آسمان بی‌نهایت که خم شده، دوتا شده به محدودیت افتاده و پر از نقطه‌چین است چه دارد؟ گفت اصلاً ما نگاه نمی‌کنیم چه دارد این، چه کسی است و چه دارد، این‌ها. من از خدا مستم و سخت هم مستم. من می‌دانم خداوند هیچ چیزی ندارد در مرکزش، من هم ندارم.

حالا در این‌جا هم همین را می‌گوید، «خود ندارم هیچ، به سازد مرا». من از جنس زندگی هستم، هیچ چیزی ندارم در مرکز حال من را خوب کند، که اتفاقاً اگر «وهم دارم» داشته باشم، این هزارتا رنج را آن تولید کرده. داشتن چیزی برای خداوند، من هم که جنس او هستم وهم است، مجاز است، یک چیز ذهنی است، عین نیست.

پس شما نمی‌توانید چیزی داشته باشید که حالتان را خوب کند. چیزها نمی‌توانند حال شما را خوب کنند و وهم داشتن هزارتا درد به شما می‌دهد. خوب توجه کنید، این بیت مهمی است؛ هی بخوانید، بخوانید، بخوانید، تکرار کنید تا معنی‌اش در شما زنده بشود.

وقتی معنی‌اش زنده شد، شما منفصل می‌شوید از آن همانیدگی‌ها، می‌گویید من تا حالا از این‌ها زندگی می‌خواستم این‌ها به من زندگی نمی‌توانند بدهند. این وهم بوده که من از همسر می‌توانم خوشبختی بگیرم، زندگی بگیرم، باید کنترلش کنم، باید من را خوشبخت کند، باید من را زنده کند. حوصله ندارم تقصیر او است. نه!

اولاً این همه که گفتیم می‌گوییم «تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو»، این‌ها را باید ما یاد بگیریم، همه را این قدر تکرار کنیم که ذهن نتواند ما را عشوه بدهد و فریب بدهد، هنوز ما فکر بکنیم این خواجه خوش‌لقا است، دیدارش خوش‌شگون است. دیدار من‌ذهنی نحس است، ما فکر می‌کنیم خوش‌لقا است.

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ‌تر از چشم میم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹)

ما چیزی نداریم، مثل الف هستیم، لخت! خدایا ما چیزی نداریم واقعاً! واقعاً نداریم؟ اگر نداشته باشیم خوشا به حالمان! این معنی‌اش این نیست که پول‌هایمان را از پنجره بیندازیم دور. معنی‌اش این است که شما این‌ها را نیاورید به مرکزتان، همانیده نشوید، از آن‌ها زندگی نخواهید. ما بدون تو فقط، اگر چیزها را داشته باشیم، یک



دلی داریم که دلتنگ‌تر از چشم میم است. این میم آن‌جا هست، چشمش چقدر کوچک است. ما فراوانی نداریم اگر داشته باشیم، اگر چیزی داشته باشیم. ولی اگر مثل الف لخت باشیم آن موقع همه چیز داریم.

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

این بیت هم مهم است. اول، قبل از آمدن به این جهان از جنس خدا بودیم، الآن فضا را باز کردیم دوباره از جنس او شدیم. پس اول و آخر اوست، این وسط که ما من‌ذهنی داریم نباید خودش را بیان کند. این «هیچ هیچی» که نباید اصلاً خودش را بیان کند. یعنی نه حرف بزند، نه چیزی به ما بدهد، نه ما را اسیر کند، نه به عنوان خواجه خوش‌لقا به طرفش برویم. شما به عنوان من‌ذهنی بگویید که این اصلاً نباید حرف بزند، بیان کند خودش را. وقتی ما رسیدیم به فضای گشوده شده، آن موقع می‌توانیم خودمان را بیان کنیم.

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»
«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی دانا است.»
(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

خیلی خوب. پس اوست یعنی خداوند اول است و آخر است، ظاهر و باطن هم اوست. و شما اگر فضا را باز کنید، در توی این فاصله من‌ذهنی هم اگر بگویید من نمی‌دانم، با فضای گشوده شده می‌توانید از دانایی خداوند استفاده کنید.

همچو آن ابلیس و ذریات او با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذُرِّیَّات: جمع ذَرِّیه به معنی فرزند، نسل

توجه کنید که ما مانند می‌گویید ابلیس و فرزندان او که فرزندان او من‌ذهنی هستند، دائماً حرف می‌زنند و این حرف زدن ما با ذهن، گفت «هیچ هیچی که نیاید در بیان».



اوّل و آخرِ تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

یعنی این من‌ذهنی نباید خودش را بیان کند. شما به‌عنوان من‌ذهنی بیانی ندارید، حرف ندارید. حالا اگر خودتان را بیان کنید، حرف بزنید به‌عنوان من‌ذهنی، این همان حرف زدن ابلیس است با خداوند. درست است؟

مولانا به ما می‌گوید که خاموش باشیم به‌عنوان من‌ذهنی، من‌ذهنی چیزی ندارد بگوید، حرف زدنش به ضرر ما است. پس حرف زدن ما در من‌ذهنی، جنگ و گفت‌وگو با خداوند است. توجه کنید ما با خداوند گفت‌وگو نداریم، ما فقط تسلیم داریم، ما فقط تسلیم می‌شناسیم. تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که ما را از جنس جنس اولیه‌مان می‌کند که قبل از ورود به این جهان بودیم، جنس آستان می‌کند، تسلیم.

ما فقط تسلیم و پذیرش داریم در این لحظه که او حرف بزند، یعنی زندگی حرف بزند از طریق ما، نه ما به‌صورت من‌ذهنی حرف بزنیم. به‌صورت من‌ذهنی حرف بزنیم، داریم اعتراض می‌کنیم، داریم شکایت می‌کنیم. این همه مردم که اعتراض می‌کنند، گفت‌وگو می‌کنند، ناله می‌کنند، دارند فقط زندگی‌شان را خراب می‌کنند. فکر می‌کنند با من‌ذهنی اگر شکایت کنند، التماس کنند، دعا کنند، خداوند به آن‌ها رحم می‌کند. نمی‌کند! نمی‌شود! این اصلاً، این‌ها را بخوانید شما.

شما به‌عنوان ابلیس دارید با خداوند جنگ می‌کنید و خودتان را در دسترس او قرار نمی‌دهید، او چه‌جوری زندگی شما را درست کند؟ من‌ذهنی فرزند ابلیس است، همجنس ابلیس است یعنی شیطان است. شیطان می‌گوید من تسلیم نمی‌شوم، من به حرف تو گوش نمی‌کنم. ما هم همین را می‌گوییم. خب اگر شما گوش می‌کنید، فضاگشایی کنید، حرف نزنید، خاموش بشوید، بگذارید او حرف بزند.

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: آنصتوا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)



آنصِتوا: خاموش باشید.

ما همه‌اش از جنس گوش هستیم، او زبان. هیچ وقت ما اصلاً زبان نداریم. زبان ما باید به‌وسیله او می‌گوید
بجنبد، پس گفته به زبان‌ها گفته شما خاموش باشید.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: آنصِتوا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

آنصِتوا: خاموش باشید.

یعنی گوش‌ها حرف نزنند تا بشنوند. درست است؟

پس شما خاموش باشید، آنصِتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

شما به‌عنوان من‌ذهنی خاموش باشید، حرف نزنید تا من از طریق شما حرف بزنم و خودم هم بشنوم. یعنی ما
باید به او زنده بشویم و زندگی در ما بشنود و حرف بزند.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: آنصِتوا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

آنصِتوا: خاموش باشید.

اجازه بدهید یک بیت از مثنوی بخوانم و مطالبی از مثنوی:

عقل و دل‌ها بی‌گمانی عرشی‌اند در حجاب از نور عرشی می‌زیند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹)

در این‌جا مولانا می‌گوید که دل ما درواقع همان جنس زندگی ما است و در داستانی که بعد از این می‌آید، هاروت
و ماروت می‌آید. می‌گوید دل ما بدون گمان از جنس عرش است، از جنس خدا است. عقل هم همین‌طور. عقل،
عقل کل است، عقل ما، عقل اصلی ما. دل ما هم خود زندگی است، از جنس زندگی است، آلت ما است و مال



این جهان نیست. پس بنابراین الآن می‌بینیم که این دل مصنوعی ما که من‌ذهنی است و عقل آن، اصلاً نه عقل ما است، آن دل هم دل ما نیست. «در حجاب از نورِ عرشی می‌زیند». ما چون همانیده شده‌ایم، نور عرشی، نور خداوند، به این عقل و دل ما الآن نمی‌رسد. در بیت‌های بعدی توضیح می‌دهد.

«در بیان آن‌که عقل و روح در آب و گل محبوسند همچو هاروت و ماروت در چاهِ بابل»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۰)

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک

بسته‌اند این‌جا به چاهِ سهمناک

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۰)

عالمِ سفلی و شهوانی درند

اندرین چه گشته‌اند، از جرم، بند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۱)

سفلی: پایین، پست

سحر و ضدِ سحر را بی‌اختیار

زین دو آموزند نیکان و شرار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۲)

شرار: جمعِ شریر، به‌معنی بدان، مردمِ بد

توجه کنید مولانا می‌گوید دوتا خاصیت خدایی به این فرم آمده، به زمین آمده، یعنی افتاده توی فرم. این دوتا خاصیت خدایی یکی هشیاری است، یکی عقل است. شما می‌بینید هر موجودی در این کره زمین که ما می‌بینیم یک هشیاری دارد یک عقل هم دارد؛ هرچه، می‌خواهد نبات باشد، می‌خواهد حیوان باشد یا حشره باشد، می‌خواهد جماد باشد. پس یک عقل دارد، یک هشیاری. در انسان هم همان عقل و هشیاری در سطح بالا دارد کار می‌کند. منتها، همین پس بنابراین در این بیت قبل که می‌گفت «عقل و دل‌ها»، منظور از دل همین هشیاری است. این دو برکت، این دوتا خاصیت خدایی که یکی مرکز است، دل است.

هر موجودی یک دل دارد، یک عقل که با دلش کار می‌کند و عقلش هم آن را نگه می‌دارد. مورچه عقل دارد، هشیاری دارد. زنبور عقل دارد، هشیاری دارد. مار دارد. همه‌چیز، هرچه که شما می‌بینید این‌طوری است. در انسان این باید در سطح بالا کار کند، منتها به علت همانیدگی می‌گوید این‌ها، این دوتا که هشیاری و عقل باشد در چاه همانیدگی هستند. به‌طور کلی این دوتا خاصیت در مورد انسان گرفتار شده‌اند، گرفتار همانش شده‌اند.



توجه می‌کنید؟ ولی می‌خواهند هشیارانه دوباره در انسان عرشی بشوند شما نباید مقاومت کنید و این‌ها را به این صورت آسفانگیز، آویزان در چاه بابل یعنی چاه همانیدگی نگه دارید. درست است؟

می‌گویند هاروت و ماروت که دوتا فرشته‌اند که یکی‌اش همین نماد هشیاری است، یکی‌اش هم عقل است، آمدند به این جهان. داستان‌ش را شاید می‌دانید شما. و البته آمدند، قبل از آمدن خداوند به ایشان گفته که شما می‌خواهید بروید زمین آبادانی کنید و موجودات را درست کنید و این‌ها. ولی شما همیشه باید توجه کنید که اتصالات را با من نگه دارید. اگر شما بدی‌ها را ببینید، از من قطع خواهید شد، پاکی‌تان را از من می‌گیرید. آن‌ها گفتند که نه «فرمان تو راست» و ما سرپیچی نمی‌کنیم. حالا داستان انسان است این، قسمتی از این هاروت و ماروت در انسان هست. قسمتی از این هشیاری و عقل در انسان هست که الآن گیر افتاده در من‌ذهنی. عقل ما عقل نیست، هشیاری ما هم هشیاری جسمی است. درست است؟ خب حالا این سه بیت را بخوانیم حالا.

«همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک» یعنی همان دل و هشیاری. این‌جا بسته شدند به چاه سهمناک و ترسناک همانیدگی، ما یعنی، هشیاری و عقل ما. در عالم پست، سفلا یا سفلی در این‌جا خواندیم و شهوانی و یعنی ما چیزها را آوردیم مرکزمان و شهوت این چیزها را در بیرون داریم. این عالم، عالم پست و عالم بسیار بیچاره‌کننده‌ای است. یعنی عظمت این عقل و هشیاری ایجاب نمی‌کند که انسان این دوتا خاصیت خداگونه را که گفت عرشی است به این صورت در بیاورند، همانیده بشوند، درد ایجاد کنند، شکایت کنند، نمی‌دانم ویران کنند، همین کارهایی که امروز گفتیم این من‌ذهنی هیچ‌چیزی ندارد به ما بدهد جز ویرانی. و عظمت و دانایی این دو خاصیت خداگونه ایجاب نمی‌کند که ما خرّوب بشویم، یعنی این عقل را در خراب کردن به‌کار ببریم، در ویران کردن به‌کار ببریم.

می‌گویند در این چاه، در این چاه همانیدگی، از جرم یعنی از گناه، گناه هم یعنی همان‌ش است، بند شده‌اند، زندانی شده‌اند. هم سحر را، هم ضد سحر را بی‌اختیار «زین دو آموزند نیکان و شرار». شرار یعنی آدم‌های بد. سفلی یا سفلا: پایین، یعنی پست. شرار یعنی جمع شریر به معنی بدان، مردم بد.

پس توجه کنید این دوتا خاصیت آمده به فرم، به زمین. هشیاری و عقل گیر افتاده‌اند این‌جا، این دوتا خاصیت به وسیله این انسان‌ها به بند افتاده‌اند، به خاطر جرم ما. و می‌گویند که سحر، سحر یعنی یادگیری دیدن و عمل کردن و فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها. سحر یعنی همانیده شدن و عقل همانیدگی‌ها را پیدا کردن، من‌ذهنی درست کردن، این سحر است. ضد سحر برعکس آن است، درآمدن از سحر همان‌ش است. ضد سحر با فضاگشایی پیش می‌آید.



می‌گویند سحر و ضد سحر را بدون اختیار از این هاروت و ماروت می‌آموزند آدم‌های نیک. نیکان کسانی هستند که فضا را باز می‌کنند، با خرد زندگی عمل می‌کنند. شرار یعنی بدان، کسانی هستند که برحسب من‌ذهنی می‌بینند و عمل می‌کنند. پس ما انسان‌ها سحر و ضد سحر را بی‌اختیار از این دو یعنی هاروت و ماروت می‌آموزیم. اگر سحر بیاموزیم، می‌رویم بد می‌شویم. اگر ضد سحر بیاموزیم، می‌رویم نیک می‌شویم و این هر دو بی‌اختیار است. بی‌اختیار می‌آید به این‌که وقتی می‌آییم به این جهان دیگر یک سالمان است، دو سالمان است، همین‌طوری می‌آییم بالا، اول سحر می‌آموزیم، یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها را می‌آموزیم، آن موقع اختیار نداریم، عقلمان نمی‌رسد. حالا که یک مقدار سحر آموختیم، دیدن برحسب همانیدگی‌ها و ایجاد من‌ذهنی را از هاروت و ماروت می‌گویند آموختیم، حالا، از هاروت و ماروت آموختن یعنی این خاصیت‌ها درواقع در ما خودشان به خودشان یاد می‌دهند، آن خاصیت‌ها در ما هم هست. یعنی هم در ما هشیاری هست، هم عقل هست.

ما خودمان به خودمان درواقع، به گوش خودمان یاد می‌دهیم هم سحر را هم ضد سحر را. حالا، ضد سحر را بی‌اختیار، موقعی شما بی‌اختیار می‌شوید که اختیار من‌ذهنی را صفر کنید، توجه می‌کنید؟ یعنی اگر ضد سحر را که درواقع همین فضاگشایی است و یاد گرفتن این است که چه‌جوری من دیدن برحسب من‌ذهنی را که سحر است باطل کنم، برای یادگیری این باید من‌ذهنی را بی‌اختیار کنید.

مُنْتَهای اختیار آن است خود
که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم کرده شده

ببینم این‌جا هست، بله!

مُنْتَهای اختیار آن است خود
که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم کرده شده

مُفْتَقَد یعنی گم‌شده. منتهای اختیار شما الآن در من‌ذهنی، بهترین اختیار شما درحالی‌که من‌ذهنی دارید می‌خواهید ضد سحر یاد بگیرید، آن است که اختیار شما صفر بشود به‌عنوان من‌ذهنی. یعنی بگویی من اختیار ندارم اصلاً. یعنی با من‌ذهنی انتخاب نمی‌کنم. توجه می‌کنید؟



پس اگر بخواهیم ضد سحر را بیاموزیم باید اختیار من‌ذهنی را صفر کنیم. برگردیم به این سه بیت، خیلی مهم هستند. سحر و ضد سحر، سحر را کی یاد گرفتیم؟ ابتدا که آمدیم به این جهان. الآن باید ضد سحر را یاد بگیریم. ده سالمان است، دوازده سالمان است، حالا ما وقت گذشته پنجاه سالمان است، هفتاد سالمان است، ضد سحر را اگر بخواهید یاد بگیرید باید من‌ذهنی را بی‌اختیار کنید؛ یعنی این بیت را اجرا کنید که انتها، دیگر از این بهتر نمی‌شود اختیار این است که در این لحظه، برای شما اگر من‌ذهنی دارید، که اختیار من‌ذهنی‌تان صفر بشود، یعنی با من‌ذهنی‌تان هیچ‌چیز را اختیار نکنید. آن موقع است که حالا خودتان به خودتان، خودتان به گوش‌های خودتان یک چیزی خواهید گفت. یا زندگی به شما، همان عقل و همان هوش به شما چیزهایی خواهد گفت که تا حالا نگفته. تا حالا هم گفته، شما نشنیده‌اید، آن موقع می‌شنوید، ضد سحر را از او یاد می‌گیرید. توجه می‌کنید؟ این را می‌گوید.

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦



خدمت شما عرض کنم که امروز غزل‌های شماره ۷۰۰ و ۷۰۱ را از مولانا خواندیم. و مولانا در این غزل‌ها توضیح دادند که من‌ذهنی و صاحب من‌ذهنی هیچ‌چیز ندارد به ما به‌عنوان آلت یا امتداد خداوند بدهد، درحالی‌که همه آن چیزهایی که دنبالش هستیم در ما هست. و ما از من‌ذهنی و یا صاحب من‌ذهنی چیزی نمی‌توانیم بگیریم، گرچه که به خوش‌لقایی، خوش‌دیداری و زیبایی معروف شده و همه مردم به غلط برای گرفتن زندگی به من‌ذهنی متوسل می‌شوند. و البته خیلی مطالب را براساس ابیات مولانا توضیح دادم که شما می‌توانید مراجعه کنید.

و اگر شما ناامید باشید از من‌ذهنی و شیوه‌های فکر کردنش، نشان دادنش، یعنی آیینگی‌اش و عمل کردنش و خروبی‌اش، شاید دیگر از آن ناامید بشوید و این را فعال نکنید.

و امروز بعد از این دوتا غزل به یک مثنوی می‌پردازیم که راجع به دوتا خاصیت در ما اشاره می‌کند که عقل و هشیاری است، و همه‌چیز در این عقل و هشیاری است. عقلی که از آن‌ور آمده، عقل کل است، عقل خدا است، یکی هم هشیاری‌ای است که درواقع به‌عنوان دو فرشته، هاروت و ماروت، از آن‌ها یاد می‌کند. و این هاروت و ماروت در چاه بابل اسیر هستند و سرنگون هستند و واقعاً این‌طوری نیست که دوتا فرشته پسران از آن‌ور آمدند و رفتند توی یک چاهی آویزان شدند، این‌ها تجسمات ذهن است. و منظور دوتا برکت و خاصیت خداگونه هست، که در ما می‌تواند در اوج شکوفایی کار کند، منتها ما این دوتا خاصیت را فلج کردیم.

با همین دوتا غزلی که خواندم، عشقی که به من‌ذهنی داریم و رخت و پخت آن داریم و به حرف‌های آن داریم و دنبال گلستانی هستیم که من‌ذهنی می‌خواهد ایجاد کند. بشر از خیلی وقت پیش دنبال مدینه فاضله است، یعنی یک وضعیتی، یک شهری، یک دنیایی که بسیار زیبا باشد، منتها آن را با ذهنش ایجاد می‌کند. و درواقع راه غلط است، آن را همین هشیاری و عقل خدا می‌تواند درست کند، که ما از آن بی‌خبر هستیم.

کارشکنی‌های زیادی می‌کنیم که این دوتا خاصیت به کار اصلی خودشان نتوانند ادامه بدهند و یا اصلاً شروع کنند در یک نفر. این باید در انسان صورت بگیرد، و انسان انسان است هیچ فرق نمی‌کند رنگش چه باشد، زن باشد یا مرد باشد. این دوتا خاصیت دنبال خلایق، صنع و شادی بی‌سبب هستند و خاصیت‌های خداگونه‌ای که از این دو خاصیت می‌آید، منتها در اثر همانش گیر افتاده‌اند. درواقع این چاه شعبه‌اش در ما هم هست، همین چاه بابل.

وسیله هدف را فاسد می‌کند هر لحظه، برای این‌که وسیله‌ای که به‌کار می‌بریم برای همین مدینه فاضله یا زندگی خوب شخصی، ذهن است. به‌وسیله سبب‌سازی ذهن و انرژی بدِ ذهن، به‌وسیله خروب که خراب‌کننده است،



وسیله ما است، ابزار ما است. و آن هدفی که داریم، که همین مدینه فاضله یا شهر بسیار خوب، وضعیت بسیار خوب، در آینده باید درست بشود که هیچ موقع درست نمی‌شود و روزبه‌روز به‌طور جمعی خراب‌تر می‌شود و به‌طور فردی هم به‌نظر نمی‌آید که خانواده یا فرد واقعاً روزبه‌روز آزادتر بشود. در نتیجه برای کمک به خودمان ما به بزرگی مثل مولانا متوسل شدیم که مطالب بسیار دقیق را بیان می‌کند.

این مطالب هم که الآن عرض می‌کنم از آن مطالب مهم است. و پس این دوتا خاصیت، دوتا برکت، در شما هست و در اثر فضاگشایی این دوتا خاصیت به‌کار می‌افتد.

فرمودند که سحر را بی‌اختیار ما یاد گرفتیم. سحر یعنی همانیدن و از طریق همانیدگی‌ها دیدن و عمل کردن، که این سحر درواقع ما را بی‌هوش می‌کند، آن هوش را و آن عقل را تبدیل به خروب می‌کند، و در نتیجه ذهناً به‌سوی یک وضعیتی ما می‌رویم، درحالی‌که هر لحظه زندگی را تبدیل می‌کنیم به مسئله و به مانع، به دشمن، به درد، دنبال خوشی‌ها در ذهن هستیم. این سحر یعنی ما هزار جور کژبینی داریم به‌وسیله این سحر.

ولی اشاره می‌کند که ما ضد سحری باید یاد بگیریم. یعنی هر کسی به این جهان می‌آید سحر را یاد می‌گیرد، و عرض کردم اگر یاد نگیرد نمی‌تواند باقی بماند در این جهان، باید من‌ذهنی بسازیم ما. ولی من‌ذهنی به‌زودی باید از بین برود، ما از توی این رَحِم دوم اصطلاحاً بیرون بیاییم، و این کار با یادگیری ضد سحر است. یعنی همان سحری که بود الآن ضدش را داریم یاد می‌گیریم. شما باید ضدش را شخصاً یاد بگیرید، و گرنه نمی‌توانید از ذهن رها بشوید. و برای یادگیری ضد سحر گفت که این بیت را باید اجرا کنید:

مُنْتَهای اختیار آن است خَود
که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم کرده شده

شما به‌عنوان من‌ذهنی بگویید مثل این‌که من اختیار ندارم به‌عنوان من‌ذهنی و اختیارم این است که اختیارم گم بشود، اختیار نداشته باشم، اختیارم صفر بشود. اگر اختیارم صفر بشود معنی‌اش این است که ذهن در کار من دخالت نمی‌کند.

این دوباره برمی‌گردد «لی مَعَ اللَّهِ وقت» یعنی حالتی که شما و خدا می‌خواهید یکی بشوید چیز دیگری که ذهن می‌تواند نشان بدهد نمی‌تواند دخالت کند. ولی الآن چون شما بی‌اختیار نمی‌شوید و چیز ذهنی دخالت می‌کند،



شما تبدیل نمی‌شوید. در نتیجه عذرخواهی شما از خداوند ولو این‌که ذهناً بلد هستید عملاً صورت نمی‌گیرد، در نتیجه تبدیل صورت نمی‌گیرد. یعنی از ذهن نمی‌توانید بیرون بیایید.

من متوجه شدم که بیشتر مردم به این برنامه گوش می‌کنند تا مسائلمان را حل کنند. و در اثر یادگیری سحر و عمل کردن بر حسب همانیدگی‌ها و با عینک همانیدگی‌ها دیدن بعد درد ایجاد کردن، هر همانیدگی درد خودش را ایجاد می‌کند، از طریق درد دیدن و به رفتارهای من‌ذهنی مشغول شدن، سبب شده که اشخاص مسائل زیادی ایجاد کنند، کارخانه مسئله‌سازی بشوند. و در نتیجه به این برنامه یا مولانا گوش بدهند که مسائلمان را حل کنند، نه تبدیل بشوند. خیلی از شما می‌خواهید فقط زندگی‌تان درست بشود و کاری به تبدیل ندارید. ولی شما اگر من‌ذهنی را نگه دارید نمی‌توانید مسائلمان را تماماً حل کنید.

و عذرخواهی از خداوند اگر شما قبول دارید که می‌گویند شیطان گفته تو کردی و من به حرف تو گوش نمی‌دهم به آدم سجده نمی‌کنم اصلاً من سجده بلد نیستم و آدم گفته نه من سجده بلد هستم بعد از این سجده می‌کنم و یاد گرفتم که چیزها را به مرکزم نیاورم، ما مثل حضرت آدم عمل نمی‌کنیم، ما مثل شیطان عمل می‌کنیم. گرچه که می‌خواهیم مثل او عمل کنیم، مثل حضرت آدم عمل کنیم، نمی‌توانیم، برای این‌که هدفمان این است که مسائلمان را حل کنیم.

عرض کردم عذرخواهی واقعی این است که شما، یعنی همه ما، وقتی می‌گوییم شما یعنی همه ما، آن کار را دیگر نکنیم، وگرنه عذرخواهی معنی ندارد که من از همسر عذر می‌خواهم که فلان کار مثلاً اشتباه را کردم، یعنی معنی‌اش است که پس از این نمی‌کنم، اگر قرار باشد فردا دوباره همین کار را بکنم عذرخواهی معنی ندارد.

و ما، بیاییم غزل، سیر نشدیم از این‌که من‌ذهنی‌های ما را کور می‌کند و چیزی به ما نمی‌دهد، غذای من‌ذهنی به مزاج ما سازگار نیست، ما از من‌ذهنی چیزی نخواهیم و من‌ذهنی نمی‌تواند به ما کمک کند؛ ما به این نقطه نرسیدیم. من‌ذهنی فقط مسئله درست می‌کند و شما هم به این برنامه گوش می‌کنید تا از مولانا یاد بگیرید که من‌ذهنی را البته نگه دارید، تفسیرتان این است، ولی مسائلمان حل بشود، مسائلمان کم بشود، مسئله ایجاد نکنید همین، و خیلی‌ها هم که مسئله‌شان یک خرده کم می‌شود می‌گذارند می‌روند. این نیست! باید شما تبدیل بشوید.

ضد سحر را وقتی یاد می‌گیرید شما، از هاروت و ماروت، درواقع از هاروت و ماروت نه این‌که دوتا فرشته است آن‌ها معلم شما می‌شوند، این هاروت و ماروت در شما هم هست، شما به خودتان یاد می‌دهید.



اگر شما مزاحم خرد کل نباشید و هشیاری نباشید، این هشیاری خودش به خودش یاد می‌دهد، یعنی به شما یاد می‌دهد، شما به خودتان یاد می‌دهید. این برای ذهن قابل قبول نیست، که شما می‌گویید که من چیزی بلد نیستم یکی باید به من کمک کند. این درست است، کمک کند که این چیزها را یاد بگیرید که ما داریم می‌گوییم دیگر، که اختیار من ذهنی‌تان را صفر کنید.

یکی این‌که ضد سحر باید یاد بگیرید، برای یادگیری‌اش بی‌اختیار باید بشوید. الآن اختیاری که شما دارید اختیار من ذهنی است، پس اختیار من ذهنی صفر باید بشود. من ذهنی می‌گوید من نمی‌توانم اختیارم را صفر کنم، اوضاع به هم می‌ریزد، من سلطه دارم به اوضاع، من کنترل را نمی‌توانم از دست بدهم، من می‌ترسم، من پارک ذهنی‌ام را به هم نمی‌ریزم، من فقط پارک را یک سری مسئله دارد، این‌ها را می‌خواهم حل کنم همین. نمی‌شود! و آن موقع وقت کافی را هم نمی‌گذارید.

از طرف دیگر طبق این دوتا غزلی که خواندم، دیدید که ما به درد معتاد شدیم. من ذهنی به درد معتاد است و درد نباشد نمی‌تواند زندگی کند. شما باید به خودتان یاد بدهید که اعتیاد به درد خداگونه نیست. آن دوتا برکت خدا که همین هاروت و ماروت هستند و البته گفت «عقل و دل» است، گفت:

عقل و دل‌ها بی‌گمانی عرشی‌اند

در حجاب از نور عرشی می‌زیند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹)

یعنی «نور عرشی» نور خدا را این عقل و دل ما، هاروت و ماروت، به آن دیگر وصل نیستند، افتادند به جدایی. ولی در ما دوتا خاصیت عقل و دل هست که عرشی است، زمینی نیست، هشیاری جسمی به دردش نمی‌خورد. این کادوهای محصولات من ذهنی که مثلاً به عنوان من ذهنی دیده بشوم، مردم دست بزنند، بگویند باسواد است، این‌ها به درد آن‌ها نمی‌خورد. این به درد عقل کل نمی‌خورد، به درد هشیاری آلت نمی‌خورد، به درد دل نمی‌خورد.

اصلاً این، کل این بدن و تمام آن چیزهایی که اتفاق می‌افتد، اتفاق است، وضعیت است. جور می‌شود، یک جوری می‌شود، یک اتفاقی می‌افتد، از نظر عقل و دل این‌ها مهم نیست. این‌ها اتفاق می‌افتد که شما فضا باز کنید. در آن فضای گشوده‌شده، اگر گشوده بشود، که ما هزار جور خراب‌کاری می‌کنیم گشوده نشود!



عرض کردم امروز در طول دوتا غزل که دنبال این هستیم که این رختش چه هست، گلستانش چه هست، نمی‌دانم حرف‌هایش چه هست. و در غزل ۷۰۱ گفت که از یک قلندر پرسیدم که این بی‌نهایتی که خمیده شده، یعنی انسان به‌عنوان من‌ذهنی چه دارد؟ گفت اصلاً ما نگاه نمی‌کنیم این چه دارد.

من مست خدا هستم اما این‌قدر مستم که اصلاً توجه‌ام به آن طرف نمی‌رود. و من همه‌اش می‌گویم که خدا پاک است «سبحان‌الله»، خدا که چیزی ندارد، من هم مست او هستم، از جنس او هستم، من چیزی ندارم فقیرم از نظر، چیزی نمی‌تواند به مرکز من بیاید. اگر چیزی بیاید درست مثل این‌که به مرکز خداوند آمده. این‌ها را به ما گفته.

پس متوجه شدیم که شما ضد سحر باید بیاموزید. برای آموزش ضد سحر باید بی‌اختیار بشوید، یعنی اختیار من‌ذهنی‌تان صفر بشود. و شما نمی‌گذارید صفر بشود!

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار برای کسی خوب است که مالک خودش باشد در فضای «اتَّقُوا» یعنی پرهیز، پرهیز، مواظبت، نگهبان هشیاری، که الآن چیزی به مرکز نیاید، چیزی توجه من را نذرزد، یک‌دفعه یک چیزی که من خیلی خوشم می‌آید به مرکز نیاید، «مالک خود باشد». شما مالک خودتان هستید؟ مالک خودتان یعنی به‌عنوان هشیاری، آلت، مالک خودتان هستید، به‌طوری که هیچ چیزی نمی‌تواند بیاید. و اگر یک موقعی هم بیاید مثل سلیمان تاج‌تان کج می‌شود و می‌فهمید که یک چیزی آمده مرکزتان، و دلش را سرد کرد به آن. دلتان را سرد می‌کنید به آن و آن را از مرکزتان بیرون می‌کنید. به‌هرحال بی‌اختیار باید بشوید.

مُنْتَهای اختیار آن است خَود

که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم کرده شده



«منت‌های اختیار آن است خود»، یعنی خود من ذهنی، اختیارش این‌جا صفر بشود، گم بشود اصلاً. حالا ببینید که شما این را می‌توانید انجام بدهید یا نمی‌توانید؟ اگر نتوانید بدانید به اندازه‌ای که اختیار دارید به‌عنوان من ذهنی، خودتان به خودتان لطمه می‌زنید.

حالا، شما اگر با من ذهنی به خودتان فشار بیاورید که اختیار نداشته باشید، این باز هم همین من ذهنی است، یعنی دارید اخلاص می‌کنید. در کار آموزش ضد سحر، زور، فشار آوردن، رفتارهای من ذهنی، من ذهنی را بالا می‌آورد. شما می‌خواهید فضا باز بشود باید من ذهنی و مقاومت و ستیزه و زور زدن و نمی‌دانم من می‌توانم و این‌ها، این‌ها کارهای من ذهنی است، سبب‌سازی ذهنی و این چیزی که می‌گوییم ما این کار را بکنم این‌طوری می‌شود، پرهیز کنیم از این‌ها، این‌ها نیست.

این سبب‌سازی‌های ذهنی مانند، گفت که مثل این‌که یک کسی در دستش عصا است و اگر جوان باشد، بیست سالش باشد عصا باشد حتماً کور است. حالا نود سالش باشد می‌گوییم پیر است عصا دارد دستش، ولی چشم دارد. عصا همان سبب‌سازی است در دست انسان، یعنی کور است. کور به چیست؟ یعنی چشم عدم ندارد. چرا چشم عدم ندارد؟ برای این‌که هر لحظه خودش مزاحم خودش است. ضد سحر را یاد نمی‌گیرد.

اگر فضا باز بشود، ذهن اختیار نداشته باشد، شما مزاحم خودتان نشوید، این هاروت و ماروت به شما ضد سحر را یاد می‌دهند. توجه می‌کنید؟ و جزو نیکان می‌شوید، نه جزو بدکاران.

لیک اوّل پند بدهندش که هین

سحر را از ما میاموز و مچین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۳)

ما بیاموزیم این سحر ای فلان

از برای ابتلا و امتحان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۴)

کامتحان را شرط باشد اختیار

اختیاری نبودت بی‌اقتدار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۵)



می‌گوید هاروت و ماروت اول به ما می‌گویند که از ما سحر را یاد نگیرید. پس همان اول هاروت و ماروت به ما می‌گویند که شما سحر را از ما نیاموزید و این «مَچین» یعنی نگیرید و با خودتان نبرید. از ما این درس را یاد نگیرید.

«ای فلان» یعنی ای انسان، ای هر کسی، ما این سحر را می‌آموزیم. «ابتلا»ی اولی یعنی درواقع مریض شدن. «امتحان»، «ابتلا» به معنی امتحان هم است. «ابتلا و امتحان» یعنی ما وقتی سحر را می‌آموزیم، یک چیزی را می‌آوریم مرکزتان، شما را همانیده می‌کنیم از طریق آن می‌بینید، شما مریض می‌شوید به اندازه‌ای که با آن همانیدگی می‌بینید. بعد ما شما را امتحان می‌کنیم، یعنی مریض می‌کنیم ببینیم که بعداً که می‌خواهیم درست کنیم شما را، معالجه کنیم، شما امتحان پس می‌دهید؟ یعنی فضا را باز می‌کنید خودتان را از این مرض رها کنید؟

ما بیاموزیم این سحر ای فلان از برای ابتلا و امتحان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۴)

برای این که شما را مریض کنیم، بعداً شما با فضاگشایی خودتان را معالجه کنید. و «امتحان» هم امتحان باز هم زندگی است، که ببینیم این لحظه حواستان است که اتفاقی افتاد فضا را باز کنید و آن ابتلا را بشناسید و خودتان را از آن آزاد کنید.

هر همانیدگی، پایین می‌گوید یک میل است. این میل ما را، پایین می‌گوید سگ می‌کند، درنده می‌کند و اگر قدرت پیدا کند، خودش را بیان می‌کند این میل. هر همانیدگی یک میل پنهان است.

پس می‌گوید ما شما را مریض می‌کنیم، بعداً امتحان می‌کنیم ببینیم شما می‌توانید این مریضی را معالجه کنید؟ با فضاگشایی.

عرض کردم هشیاری، امتداد خدا، باید همانیده بشود. همانیده نشود نمی‌تواند در این جهان لخت زندگی کند. ولی می‌گوید که ما یک کمی سحر یاد می‌دهیم، اول نصیحت می‌کنیم که از ما خیلی سحر یاد نگیرید. یعنی از قدرت ما؛ هر کسی که می‌آید دارای عقل کل است و هشیاری است، هشیاری هم همین هشیاری خداگونه است، آلت است، هشیاری زندگی است. این دوتا خاصیت را شما تبدیل به سحر نکنید، بیش از حد همانیده نشوید. که ما بیش از حد همانیده شدیم. بیش از حد سحر یاد گرفتیم البته.



چون بیش از حد سحر یاد گرفتیم، به طور کلی گرفتار شدیم در این کژبینی. هی ما من ذهنی درست کردیم، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، به همدیگر کمک کردیم که سحر یاد بگیریم، کژبینی کنیم، مثلاً دردها را زیاد کنیم، به همدیگر درد بدهیم، و راه‌های غلط را به همدیگر یاد داده‌ایم. که اول به ما می‌گویند که، هاروت و ماروت، که شما از ما سحر را یاد نگیرید. ما برای این سحر را به شما یاد می‌دهیم که شما را مبتلا کنیم و بعداً معالجه بشوید شما. به طوری که امتحان برای کسی خوب است که اختیار داشته باشد.

حالا این می‌خواهد بگوید که، حالا این اختیار اختیاری است که ما داریم همیشه به عنوان زندگی، به عنوان هشیاری و عقل کل و باید از آن استفاده کنیم. این اختیار در این لحظه که برویم به ذهن یا فضاگشایی کنیم در ما هست. و بدون قدرت می‌گوید اختیار نمی‌شود، اختیار و قدرت لازم و ملزوم یکدیگر هستند.

پس معلوم می‌شود ما الآن که می‌خواهیم ضد سحر یاد بگیریم، هم اختیار داریم هم قدرت داریم، ولی از هیچ کدام به علت دخالت من ذهنی نمی‌توانیم استفاده کنیم. یعنی ما این شرط را برآورده نمی‌کنیم، مُنتهای اختیار آن است که خود، خود یعنی من ذهنی، «که اختیارش گردد این جا مُفْتَقَد»، مُفْتَقَد یعنی گم شده.

یعنی شما به عنوان من ذهنی اگر این دو غزل را خوانده باشید، شاید دیگر انتخاب به وسیله من ذهنی نکنید. یعنی چه کار کنید؟ در انتخاب‌ها بگویید که مثلاً من الآن من ذهنی دارم، خشم دارم، ترس دارم، اختیار نباید بکنم. پس چه کار کنم؟ از راه‌های مولانا انتخاب کنم، کمک بگیرم، از یکی که بلد است کمک بگیرم. اختیار نکنم، اختیارم را محدود کنم، اختیار من ذهنی‌ام را. این که می‌گوید مُفْتَقَد بشود، اصلاً به طور کلی صفر بشود. و صفر شدن این لازم است برای پیدا کردن اختیار واقعی و قدرت.

و البته این‌ها را خواندیم، این بیت‌ها را می‌گفت که، قبل از این که هاروت و ماروت بیایند، یعنی این هوش خداوند، هوش خداوندی و خرد خداوندی وارد این جهان بشود، وارد فرم بشود، گفته که

بر بدی‌های بدان رحمت کنید

بر منی و خویش بین لعنت کنید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱-۳۴۱۶)

هین مبادا غیرت آید از کمین

سرنگون افتید در قعر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷)



هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست

بی‌آمان تو، آمانی خود کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۸)

این‌ها را هاروت و ماروت به خداوند گفتند. یعنی خرد ما، عقل ما و هشیاری ما به خداوند گفته که بی‌آمان تو آمانی نیست. و به ما گفته شده که شما بر بدی‌های بدن رحمت کنید و به منیت و خویش‌بینی اصلاً ننشید، خودتان را نبینید، دائماً باید من را ببینید. درست است؟ دائماً من را باید ببینید. برای همین می‌گوید که خیلی مختصر باید همانیده می‌شدیم، ببخشید من هم می‌آیم این‌جا:

لیک اول پند بدهندش که هین

سحر را از ما می‌آموز و مچین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۳)

پس سحر نباید خیلی یاد بگیریم، مختصر باید یاد بگیریم. پدر و مادر ما باید مختصر ما را همانیده کنند. و ما سحر یاد می‌دهیم، ای فلان، «ای فلان» یعنی هر انسانی، برای ابتلا و امتحان است. یعنی درست مثل واکسن می‌ماند، می‌دانید؟ یک خُرده به اصطلاح از آن حالا میکروب است، هرچه هست، وارد بدن می‌کنند، بدن عکس‌العمل نشان می‌دهد، ضد آن را می‌سازد ولی از بین نمی‌رود بدن. یک خُرده همانیده می‌کنیم این دوتا خاصیت را بعداً هم این سیستم بدنی پاسخ می‌دهد. همین‌طور سیستم ما هم به عنوان خرد ایزدی و هشیاری ایزدی بلد است پاسخ بدهد و بلد است خودش را از این مرض، ابتلا به اصطلاح، خودش را خلاص کند.

و امتحان، امتحان می‌شویم ما دیگر. می‌گوید امتحان اگر می‌کنیم شما را، خداوند امتحان می‌کند، این معنی‌اش این است که اختیار داریم و قدرت داریم. اگر اختیار و قدرت نداشتیم، امتحان معنی نداشت که. می‌گوید زندگی یک اتفاقی را الآن به وجود می‌آورد، شما فضا باز کنید. اگر در شما قدرت فضاگشایی نبود که هیچ موقع این طرح را نمی‌ریخت که. پس شما هم قدرت دارید، هم اختیار دارید، باید، ولی باید بدانید که اختیار من‌ذهنی شما باید صفر بشود. می‌دانید که اگر مثلاً خشم دارید، ترس دارید، این خاصیت‌ها در شما بالا آمده، اختیار از دست رفته، این اختیار نیست. این‌ها باید صفر بشود، این اختیار من‌ذهنی.

به هر حال ما خیلی چیزها را که از مولانا یاد می‌گیریم که فحوای به اصطلاح اشاره به مراقب بودن می‌کند، پرهیز می‌کند، مثلاً می‌گوید «بر بدی‌های بدن، رحمت کنید»، خب ما رحمت نمی‌کنیم. بدی‌های دیگران را می‌بینیم،



بزرگش می‌کنیم، برای مقایسه لازم داریم. این‌ها همه انتخاب‌های من‌ذهنی ما است. ما می‌خواهیم بدی‌های دیگران را بگوئیم، کشف کنیم، مقایسه کنیم. پس این چیزی که خداوند به هاروت و ماروت گفته:

بر بدی‌های بدان رحمت کنید بر منی و خویش‌بین لعنت کنید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱-۳۴۱۶)

پس باید دوری کنیم از منیت خودمان و خویش‌بینی خودمان. می‌گویید غیرت من از کمین بیرون خواهد آمد. یعنی من نخواهم گذاشت شما به‌جای من چیزی بگذارید. این‌ها را به هاروت و ماروت می‌گویید. غیرت من، هین مبادا، یک کاری بکنید غیرت من از پنهانگاه بیرون بیاید. «سرنگون افتید در قعر زمین»، سرنگون افتادیم ما در قعر زمین، در قعر همانیدگی‌ها. آن موقع پیش خدا بودند گفتند باشد، چشم، ولی آمدند زمین، یعنی ما آمدیم زمین به‌عنوان خرد ایزدی، هشیاری ایزدی راه را گم کردیم.

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۶)

چونکه قدرت نیست، خفتند این رده همچو هیزم‌پاره‌ها و تن‌زده (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۷)

رده: صف، دسته، گروه
تن‌زده: خاموش، ساکت

هر همانیدگی یک میل است، میلی که در ذهن است و من‌ذهنی است، مثل سگ می‌ماند. در این‌جا سگ واقعاً منفی است، مثل سگ‌های قدیم که وحشی بودند و حمله می‌کردند. و هر همانیدگی مثل یک سگ می‌ماند، خفته، چرا؟ برای این‌که قدرت ندارد الآن، و در این‌ها خیر و شر بنهفته. «خیر»، چرا خیر؟ برای این‌که گفت امتحان می‌کنیم. این‌ها همه مهم هستند، «از برای ابتلا و امتحان».

پس سحر آموخته، ما با یک چیزی همانیده شدیم، مبتلا شدیم به مرض آن. درست است؟ به سحر آن، به کژبینی آن. و اگر براساس آن بیدار بشویم و عمل کنیم، مثل یک حیوان درنده خواهیم شد که شما می‌بینید بعضی مواقع ما چقدر درنده‌خو می‌شویم، می‌رویم می‌دریم، می‌کشیم. درست است؟ رحم نداریم، بر بدی‌های بدان



رحمت نمی‌کنیم، بدی را مغلوب می‌کنیم درحالی‌که آن شاید بدی نباشد، برای ما بدی است. خلاصه خیلی مسئله است آن‌جا، حالا کاری نداریم.

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۶)

«خیر»، به این دلیل خیر که شما می‌توانید فضا باز کنید. آن شروع خواهد کرد به ایجاد اشکال، آن میل مانند سگ، مانند حیوان درنده. فضا باز کنید خیرش را می‌بینید، ولی اگر فضا باز نکنید، میل بیاید بالا، ما را می‌درد. ما ظلم می‌کنیم، خراب می‌کنیم، هزارتا کار بد می‌کنیم. پس خیر و شر در هر همانیدگی به صورت میل در ما نهفته است. اگر صدتا همانیدگی داشته، صدتا سگ یا صدتا حیوان درنده آن‌جا خوابیده. اگر قدرت نداشته باشیم، یعنی اگر موقعیت نباشد، مثلاً پول نداشته باشیم که آن‌ها را ارضا کنیم، قدرت سیاسی یا قدرت چه می‌دانم اقتصادی، حالا هر قدرتی. شما می‌بینید که مثلاً خیلی از میل‌ها در یک دختر جوان خفته، همین‌طور در یک پسر جوان، وقتی پدر می‌شوند، وقتی مادر می‌شوند، خب مادر یک مقامی دارد در خانواده، فوراً این میل‌ها بالا می‌آید. وقتی قدرت پیدا می‌کنند می‌بینید که با آن میل‌ها می‌درند، می‌کوبند. یا نه امتحان می‌شوند، ببینیم آیا آن بدی را می‌بینند؟ وقتی می‌آیند بالا پرهیز می‌کنند؟ مراقب خودشان هستند؟

چونکه قدرت نیست، خفتند این رده همچو هیزم پاره‌ها و تن‌زده (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۷)

رده: صف، دسته، گروه
تن‌زده: خاموش، ساکت

همین‌طور که آتش توی هیزم خوابیده، مشخص نیست این‌ها ولی آن‌جا هستند این همانیدگی‌ها، حالا این‌ها برای امتحان است. یک روزی که شما قدرت پیدا می‌کنید، این‌ها می‌خواهند شکوفا بشوند، مسلماً بدانید که زندگی یک پیغامی به شما خواهد فرستاد که فضا را باز کن و خودت را معالجه کن، این یک مرض است، ندر خودت را و زندگی‌ات را خراب نکن. درست است؟

پس این‌ها ساکت هستند آن‌جا و مثل آتش در هیزم. چرا؟ برای این‌که این هیزم را بگذاری روی آتشی که الان روشن است شروع می‌کند به شعله‌ور شدن. حالا وقتی موقعیتی پیش می‌آید که شما بتوانید میل مثل حیوان درنده را شکوفا کنید، حالا ببینیم می‌کنید یا واقعاً پرهیز خواهید کرد؟ گفت این‌ها برای امتحان است، اگر شما



نگذاشتید این‌ها بروز کنند و اطرافشان فضا باز کردید، خودتان را خراب نکردید، پیغام زندگی گوش کردید، این سبب خیر می‌شود وگرنه سبب شر می‌شود. و ما متأسفانه چون بر منیت و خویش‌بینی خودمان لعنت نفرستادیم، در نتیجه ناپسند به‌نظرمان نیامده، به منیت و خوش‌بینی خودمان تنیده‌ایم و خویش‌بین هستیم. از خویش‌بینی بدمان نمی‌آید. خداوند گفته بود «بر منی و خویش‌بین لعنت کنید». درست است؟ پس بنابراین هر میلی یک حیوان درنده است در ما، هر همانیدگی.

تا که مُرداری درآید در میان نفخ صور حرص کوبد بر سگان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۸)

چون در آن کوچه خری مُردار شد صد سگ خفته بدآن بیدار شد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۹)

تا یک‌دفعه یک مُرداری، یک موقعیتی پیش بیاید که این میل‌های همانیدگی بتوانند عرض‌اندام بکنند، بتوانند ارضا بشوند. قدرت بیاید، وضعیت و موقعیت یک جوری بشود که ما بتوانیم این‌ها را ارضا کنیم درحالی‌که من‌ذهنی داریم.

توجه کنید، ما صحبت این می‌کردیم که اختیار این من‌ذهنی صفر بشود. الآن داریم می‌گوییم که موقعیت پیش بیاید، یعنی مولانا می‌گوید که همین‌طور که نفخ صور، شیپور صور اسرافیل مرده‌ها را بیدار می‌کند، وقتی موقعیت پیش بیاید، درست مثل این‌که آن شیپور اسرافیل را زده‌اند، همه این سگ‌های خفته بیدار می‌شوند. یعنی همه میل‌ها در ما و همین‌طور هر شخصی هم جمع کنی یک حیوان درنده است، بر طبق این همانیدگی‌ها را جمع کنی می‌شود یک حیوان درنده.

تا که مُرداری درآید در میان نفخ صور حرص کوبد بر سگان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۸)

در فرد ما مثل این‌که شیپور اسرافیل را زده‌اند که همه این میل‌ها بیدار بشوند. شما دیگر الآن می‌گویید قدرت دارم، پول دارم، این میل ارضا بشود، این یکی هم ارضا بشود، این یکی هم ارضا بشود، این یکی هم بیاید بالا، حالا خدا می‌داند این‌ها چه بلایی سر ما می‌خواهد بیاورد.



«چون در آن کوچه خری مُردار شد»، چون یک موقعیت خاصی پیش آمد که ما می‌توانیم این‌ها را ارضا کنیم، صدتا سگ خفته در ما و صدتا سگ بیرونی هم بیدار شدند. درست است؟

حرص‌های رفته اندر کتم غیب تاختن آورد، سر بر زد ز جیب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۰)

کتم: پنهان کردن و پوشیده داشتن.
کتم غیب: جهان پوشیده و عالم غیب، در این‌جا مراد ضمیر آدمی است که پوشیده است و به چشم نیاید.
جیب: گریبان.

مو به موی هر سگی دندان شده وز برای حيله دُم‌جُنبان شده (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۱)

نیم زیرش حيله، بالا آن غضب چون ضعیف آتش، که یابد او حطب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۲)

حطب: هیزم.

حطب یعنی هیزم. حرص‌ها که به‌علت نبودن موقعیت و قدرت خوابیده بودند، الآن شروع می‌کنند به هجوم آوردن. گفت که هر کدام از این همانیدگی‌ها یک میل است. درست است؟ مولانا دارد توضیح می‌دهد که چه‌جوری ما متأسفانه بیش از حد سحر یاد گرفته‌ایم و الآن که باید ضد سحر یاد بگیریم، فعلاً داریم که این حیوانات درنده در ما یکی‌یکی بیدار می‌شوند که ما را بدرند و هر کدام از این‌ها بخواهند ارضا بشوند، زندگی ما را خراب خواهند کرد. زندگی ما را به مسئله تبدیل خواهند کرد.

«حرص‌های رفته اندر کتم غیب»، کتم یعنی پنهان کردن و پوشیده داشتن. کتم غیب: جهان پوشیده و عالم غیب، در این‌جا مراد ضمیر آدمی است که پوشیده است و به چشم نیاید. یعنی این حرص‌هایی که آن درون ما خوابیده‌اند، توی ذهن ما، تا حالا خبردار نبودیم که از ما ظلم هم دست می‌زند، از ما، ما دروغ هم می‌توانیم بگوییم. ما آدم هم می‌توانیم بکشیم. ما چه می‌دانستیم ما این‌طوری هستیم! درست است؟ جیب یعنی گریبان. حطب: هیزم، می‌دانید. الآن می‌تازند. سر از جیب بیرون می‌آورند. سرشان را بالا می‌آورند، هر کدام می‌خواهند خودشان را ارضا کنند. پس بنابراین:



مو به موی هر سگی دندان شده وز برای حيله دُم‌جُنبان شده (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۱)

این همه اطراف هر همانیدگی مقدار زیادی فکرهای حيله‌گرانه من ذهنی هست. پس می‌بینید چه قدر باید مواظب همانیدگی‌هایمان بشویم، دردهایمان بشویم. درست است؟ همین‌که یک میلی بیدار می‌شود، مثل سگی است که مثل این‌که تمام موهایش دندانش شده. یعنی هجوم آورده که خودش را ارضا کند و مسئله درست کند و گرفتاری ایجاد کند برای من و حيله درست کند. وقتی حيله می‌گوید، این‌ها همه برحسب من ذهنی و خراب‌کاری‌های من ذهنی صورت خواهد گرفت.

و الآن می‌گوید «نیم زیرش حيله»، زیر، در آن زیر حيله من ذهنی است، یعنی فکر کردن و دیدن براساس من ذهنی است، بالایش خشم است هر کدام از این‌ها. پس شما اگر پنجاه‌تا همانیدگی دارید، پنجاه‌جور حيله، پنجاه‌تا غضب، خشم، مانند آتش ضعیفی است که رویش هیزم بگذارند شروع می‌کند به شعله‌ور شدن.

پس می‌بینید که ما چه قدر باید مواظب همانیدگی‌هایمان باشیم. حالا از کجا شروع شده؟ از آن جایی که همین‌که ما خودمان را پیدا کردیم در ده دوازده‌سالگی می‌بینیم سحر را یاد گرفتیم، باید ضد سحر یاد بگیریم. باید فضا را باز کنیم. نمی‌توانیم فضا را باز کنیم. اگر قرار باشد که هر کسی پانصدتا همانیدگی داشته باشد، هر همانیدگی هم یک حیوان وحشی باشد و موقعیت پیش بیاید، موقعیت پیش می‌آید، همیشه پیش می‌آید، مثلاً یک جوان ده‌ساله موقعیت ندارد، وقتی بیست سالش شد خیلی موقعیت‌ها دارد نسبت به ده‌سالگی. پس آن میل‌ها را می‌تواند بالا بیاورد و ارضا کند، هرچه هست حالا، با هرچه همانیده شده، که مانند آتش ضعیفی که هیزم پیدا کرده.

شعله شعله می‌رسد از لامکان می‌رود دود لَهَب تا آسمان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۳)

لَهَب: شعله، زبانه آتش.

صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند چون شکاری نیست‌شان بنهفته‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۴)



پس از لامکان زندگی می‌آید تبدیل به شعله می‌شود. اگر قرار باشد زندگی بیاید از لامکان، هشیاری بیاید از لامکان، شما با من ذهنی تبدیل به شعله‌های درد بکنید به‌طوری‌که شعله این تا آسمان برود، خب شما چه‌جوری فضا باز کنید؟! چه‌جوری اصلاً به فکر فضاگشایی باشید و چه‌جوری عرضم به حضورتان که ضد سحر یاد بگیرید؟! که همه‌اش توی سحر غرق هستید که! برای همین می‌گفت که اول می‌گوییم سحر یاد نگیرید. درست است؟ زیاد یاد نگیرید، ما این را یاد می‌دهیم به‌اندازه ظرفیتتان. برای همین می‌گوییم پدر و مادرها اگر عاشق باشند، بچه‌هایشان را خیلی همانیده نمی‌کنند با همه‌چیز، و یک مقدار آزاد می‌گذارند که این هاروت و ماروت یعنی هشیاری و عقل درست کار کنند. ما به بچه‌هایمان نمی‌گوییم مثل من بشوید، مثل ما بشوید. یک مقدار آزاد می‌گذاریم که خرد زندگی و هشیاری زندگی در این‌ها کار کند. طبق صحبت‌های مولانا:

شعله شعله می‌رسد از لامکان

می‌رود دود لَهَب تا آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۳)

لَهَب: شعله، زبانه آتش.

لَهَب یعنی شعله، زبانه آتش، در این‌جا زبانه آتش زبانه درد است. زبانه درد ما را گِیج می‌کند. یعنی توجه کنید، هر همانیدگی که مثل می‌گوید حیوان درنده است، این می‌خواهد ارضا شود، مقدار زیادی درد ایجاد خواهد کرد و درد به ما خواهد گفت که این همانیدگی را باید رها کنید.

می‌گوید، «صد» علامت کثرت است، صد، پانصد، هزار، تعداد زیادی سگ در درون این من‌ذهنی من خفته‌اند. چون موقعیت نیست، شکاری نیست، فعلاً خوابیده‌اند. شما می‌بینید یک نفر آدم معمولی است به‌نظر می‌آید خیلی آدم خوبی است، یک‌دفعه به یک مقام بالا می‌رسد، یک کارهایی می‌کند شما تعجب می‌کنید که این‌که همچو آدمی نبود! نه، صد چنین سگ در درون ما خفته‌اند، در درون من‌ذهنی ما. هر همانیدگی یک میل است، یک حیوان وحشی است، موقعیت پیش بیاید شروع می‌کند به ارضا شدن. حالا، آن را گذاشته‌اند آن‌جا وقتی شروع می‌کند به ارضا شدن، شما فضا باز کنید، پرهیز کنید، ولی ما نمی‌کنیم.

ما باید مولانا را بخوانیم این چیزها را بدانیم که این میل من که الان دارد می‌آید بالا توی ذهن، نکند به من ضرر بزند! نکند به معنویت من صدمه می‌زند! نکند دین و ایمان من را دارد می‌برد! این توی ذهن است، این من را خویش‌بین کرده، این دارد منیت من را بالا می‌آورد. من چه‌کار دارم می‌کنم؟



و این سؤالات و مواظبت‌ها سبب می‌شود که این خرد ایزدی و هشیاری ایزدی، این‌ها بتوانند ضد سحر را به ما یاد بدهند. به عبارت دیگر سحر را شما یاد گرفتید، ضد سحر را هم خودتان باید یاد بگیرید. ولی اگر از آن طرف ما بیفتیم توی حلقه شیطانی تخریب، هی می‌گوییم تو کردی، تو کردی، بعد هم بگوییم که من که اشکالی ندارم، من که اشکالی ندارم.

دارد می‌گوید صد چنین سگ اندرین تن همه خفته‌اند، بعد هم من می‌گویم که سگی ندارم، میلی ندارم اصلاً، چون پندار کمال دارم. اگر بگویند داری، به من برمی‌خورد. از طرف دیگر دردهای زیادی دارم. آن‌ها را هم انکار می‌کنم، با چه؟ می‌گویم تو کردی، تو این را گفتی که من عصبانی شدم، تو من را عصبانی کردی. حواسم نیست، نه عصبانیت من «نیم زیرش حيله، بالا آن غضب». غضب من از حيله خود من است. حيله هم یعنی فکرهای من‌ذهنی. هر همانیدگی بر حيله می‌تند، چون برحسب آن ما فکرهایی می‌کنیم که حيله من‌ذهنی است. حيله من‌ذهنی در مقابل فکرهای صنع است که وقتی فضا باز می‌شود در ما تولید می‌کند.

دو جور فکر داریم یکی من‌ذهنی تولید می‌کند که حيله است، یکی هم فضا باز می‌شود زندگی از طریق ما فکر می‌کند. این‌ها فکر است، فکر درستی است. هر فکر من‌ذهنی بالایش غضب است، یعنی خشم است. توجه می‌کنید؟

کسی نمی‌تواند جلوی من را بگیرد من تا این همانیدگی و این میل را ارضا نکنم. اگر بگیرد، خشمگین می‌شوم و خشم و حيله‌ام را هم انکار می‌کنم. خب دیگر، شما چه جوری می‌خواهید ضد سحری یاد بگیرید؟ گفته که شما باید بی‌اختیار بشوی. اختیار شدید در هر لحظه برای ارضای هر میل بی‌اختیار شدن است؟! حالا می‌بینید چه اشکالی داریم ما؟

یا چو بازان‌اند دیده دوخته
در حجاب، از عشق صیدی سوخته
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۵)

تا کله بردارد و بیند شکار
آنگهان سازد طواف کوهسار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۶)

یا ما به صورت بازهایی هستیم عقاب‌هایی هستیم شاهان قدیم داشتند. چشم‌هایشان را دوختند شکار را نبینند. اما در حجاب توی فکرشان، در عشق صید سوختند. یعنی ما امکان نداریم، فعلاً تمام آن میل‌ها آن زیر پوشیده



مانده‌اند. مانند بازان به محض این‌که کلاه را بردارند برای این‌که باز قرار است که مثلاً جفتش را نبیند، چیزی شکار نبیند، شکار یادش برود علاقه پیدا کند به صاحبش به شاه.

ما هم قرار است شکار نبینیم، شکارهای همانیدگی، مدتی علاقه پیدا کنیم به خداوند، ولی اگر این‌ها آن‌جا پوشیده هستند مانده‌اند مثل باز، همین‌که کلاهش را بردارند، چون به فکر شکار بودند دائماً، به فکر شاه نبودند، پس بنابراین می‌روند دنبال شکار در کوهسار. یعنی پهلوی شاه دیگر نمی‌مانند. کلاه باز را برداری شاید شاه را ببیند بگوید صاحب خوبی دارم نرود مثلاً بنشیند آن‌جا. نه به محض این‌که کلاه را بردارند پرواز می‌کند دنبال شکار در کوهسار.

ما هم همین‌طوری هستیم. علاقه‌ای به خداوند نداریم. همین‌که امکان پیش بیاید شروع می‌کنیم به ارضا کردن آن میل‌ها و به ما گفته آن میل‌ها برای امتحان شما بوده. توجه کردید چه گفت؟ گفت ای فلان، ما همانیده می‌کنیم هر کدام از این‌ها یک میل است برای این‌که بعداً این امکان را بالا بیاوریم ببینیم که شما این میل را ارضا می‌کنید یا به‌سوی مثلاً در این مورد خداوند می‌روید، برای امتحان شما است. ما همیشه از امتحان رفوزه می‌شویم. وقتی امکانات می‌آید می‌گوییم امکان پیش آمده که ارضا کنیم این همانیدگی‌ها را این امیال را و شروع می‌کنیم به ارضای آن‌ها. یک من‌ذهنی کامل می‌سازیم. الآن می‌گوید

شهوت رنجور ساکن می‌بُود

خاطر او سوی صحت می‌رود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۷)

چون ببیند نان و سیب و خربزه

در مَصاف آید مزه و خوف بَرّه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۸)

مَصاف: جمع مَصَفّ، میدان جنگ، محل صف بستن
بَرّه: گناه، خطا

گر بُوَد صَبّار، دیدن سود اوست

آن تَهیج طبع سُسُتش را نکوست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۹)

صَبّار: بسیار صبرکننده
تَهیج: به هیجان آمدن



شهوت رنجور یعنی شهوت به ثمر نرسیده. همان میل‌ها که هستند، میل هست این‌جا، ولی فعلاً رنجور است ساکن است کاری نمی‌کند و اگر پرهیز کند به‌سوی سلامتی می‌رود. دیدید که می‌گفت این میل را گذاشتیم عرض کردم هی مرتب دارم می‌گویم میل را گذاشتیم شما را امتحان کنیم و این یک شهوت است، یک جاذبه‌ای است به‌سوی یک چیز بیرونی و امتحان می‌کنیم شما را.

اگر شما، می‌گوید فضا را باز کردید و پرهیز کردید، در این صورت به‌سوی صحت می‌روید، یعنی ضد سحر یاد می‌گیرید. برای این‌که وقتی همانیدگی را می‌بینید آن میل‌ها را می‌بینید نان و سیب و خربزه نماد این همانیدگی‌ها است، نه واقعاً نان و سیب و خربزه. این نماد است در مصاف می‌آید مزه آن‌ها لذت آن‌ها و ترس از گناه و ترس از خطرات ارضای این میل در ذهن که من الآن اگر دنبال این کار بروم در ذهن گرفتار خواهم شد، من می‌خواهم از ذهن خارج بشوم.

از طرف دیگر مزه‌اش فکر می‌کنم که چیز خوبی است برای این‌که من به جنس‌های من‌ذهنی علاقه‌مندم. امروز خواندیم که می‌گوید این چیزی ندارد به شما بدهد. مزه‌اش مزه نیست بنابراین ترس این همانیدگی و دنبالش رفتن و ارضایش رفتن می‌چربد.

می‌گوید اگر این صبار باشد صبار یعنی بسیار صبرکننده، اگر صبار باشد دیدن نان و سیب و خربزه سود او است و این هیجان‌زدگی برای طبع سستش برای من‌ذهنی سستش نیکو است، حال او را بهتر می‌کند. او را از ذهن درمی‌آورد اگر بسیار صبرکننده باشد. مصاف می‌دانید جنگ، بزه یعنی گناه، بزه هست و صبار: بسیار صبرکننده و تهیج: به هیجان آمدن.

پس خلاصه می‌گوید اگر ما صبر داشته باشیم و صبر زیاد، می‌توانیم میلمان را ببینیم و زندگی می‌خواهد ببیند که به‌سوی آن میل خواهیم رفت یا اطراف آن فضا باز می‌کنیم پرهیز می‌کنیم می‌رویم به‌سوی زندگی، به‌سوی خداوند. اگر بسیار صبرکننده باشیم دیدن آن چیزها به سود ما است، اگر نه

ور نباشد صبر، پس نادیده به

تیر، دور اولی ز مرد بی‌زره

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۰)

اولی: سزاوارتر



اگر صبر نداشته باشیم بهتر است که آن چیزها را نبینیم و بهتر است که تیر به سمت کسی که زره ندارد پرتاب نشود. پس بنابراین زره همین فضاگشایی و صبر است زره. چون هر چیزی که با آن همانیده هستیم در بیرون ببینیم به سمتش جذب می‌شویم. اگر صبر داشته باشیم فضا را باز کنیم، خب به نفعمان است آن را ببینیم.

برای این که می‌بینیم و صبر می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم مالک خودمان می‌شویم. این برای ما خوب است، اگر نه که اگر صبر نداشته باشیم، فضاگشا نباشیم، ندیدنش بهتر است. تیر بهتر است به سوی کسی که زره ندارد پرتاب نشود. تیرها همین وسوسه‌های چیزهایی است که ما با آن‌ها همانیده هستیم. درست است؟ چیزهایی که با آن‌ها همانیده هستیم اگر موقعیت پیش بیاید اگر صبر داشته باشیم، پرهیز کنیم به سودمان است ببینیم، وگرنه بهتر است آن‌ها را اصلاً نبینیم.

حالا، داشتیم راجع به چه صحبت می‌کردیم؟ راجع به این که دوتا کیفیت خدایی به نام دل، به نام عقل، آمده به این جهان گرفتار همانیدگی شده در دید ذهن، اتفاقاتی که می‌افتد و برای این می‌افتد که موقعیت پیش بیاید ما این همانیدگی‌ها را ارضا کنیم. ولی از نظر خداوند، زندگی تمام این اتفاقات برای این است که شما بتوانید فضا را باز کنید پرهیز کنید و با خداوند یکی بشوید.

این منظور آمدن شما، منظور آمدن شما عشق است و چون ما این اشتباهات را کردیم که الآن یعنی می‌گفت میل‌ها مثل سگ‌ها هستند، بیشتر مردم دنبال ارضای این‌ها هستند و حتی صبر ندارند بهتر است نبینند، می‌بینند. یا در سه بیت قبلی نان و سیب و خربزه را می‌بینند، ولی مزه‌اش بهتر از به اصطلاح عواقب گناه است، دنبال مزه می‌روند. صبر نیستند اما می‌بینند. پس بنابراین آن دو کیفیت گرفتارند در هر انسانی. درست است؟

خیلی خب، حالا ما یک سری بیت‌ها آوردیم که بخوانیم برای شما یکی دو بیت می‌خوانم ولی بقیه می‌ماند برای برنامه آینده. این‌ها مربوط به ابلیس بود و صورت‌هایی که این ابلیس در انسان خودش را به نمایش می‌گذارد. حالا ان شاء الله جلسات آینده.

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود ابدال امیرالمؤمنین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)

لعین: لعنت شده
ابدال: بدل، جانشین



پنجه زد با آدم از نازی که داشت گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷)

پنجه زدن: (مجاز) زورآزمایی کردن
سرگین: مدفوع
چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

یعنی مدت‌های مدیدی است که در انسان، من‌ذهنی که از جنس ابلیس است به‌جای هشیاری آلت نشسته. شما الآن یک ارزیابی کنید خودتان را که در شما من‌ذهنی به‌عنوان فرزند ابلیس، نماینده ابلیس به‌جای آلت شما همین کیفیت هشیاری و خرد زندگی نشسته یا نشسته، همین الآن من‌ذهنی دارد تصمیم می‌گیرد اختیار دست او است.

بنابراین امتداد ابلیس من‌ذهنی نشسته و دارد کُشتی می‌گیرد با آن آلت ما، با آدم. نماینده ابلیس در ما که من‌ذهنی است با حضرت آدم که آلت است در ما با نماینده او دارد کُشتی می‌گیرد. درست است؟

«پنجه زد بر آدم از نازی که داشت» ناز یعنی عدم احتیاج به خداوند. ما هم همان ناز را داریم. یکی از کادوهای که من‌ذهنی به ما داده که ما نمی‌دانیم چقدر مضر است، بی‌نیازی از خداوند است. چون ابلیس نیازی به خداوند ندارد، می‌گوید من بی‌نیازم. دارد همین را می‌گوید دیگر. نازی که داشت، «گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت» وقت چاشت، چاشت یعنی وقتی آفتاب می‌آید بالا. درست است؟

مثل مثلاً فرض کن که ساعت هفت آفتاب طلوع می‌کند مثل هشت، نه، ده این‌ها همه چاشت است، برای این‌که آفتاب می‌آید بالا. آفتاب می‌آید بالا یعنی چه؟ یعنی فضا وقتی باز می‌شود و شما به‌صورت آفتاب طلوع می‌کنید می‌بینید که این من‌ذهنی دارد مُشتش باز می‌شود. می‌گوید اِ اِ اِ این خراب‌کار است، این چیزهایی که می‌خواهد به من بدهد، چیز نیست. درست است؟

این بوی فنا می‌دهد، بوی بقا نمی‌دهد، هر کارش درد ایجاد می‌کند. بنابراین رسوا می‌شود ما می‌فهمیم که این خراب‌کار است، این زندگی ما را خراب می‌کند، زندگی را به مسئله تبدیل می‌کند، بعد توجیه می‌کند.

شما می‌بینید ما مسئله می‌سازیم بعد با سبب‌سازی ذهنی استدلال می‌کنیم که حق با ما است. تقصیر ما نیست، حق با ما است و برایش حرف می‌زنیم. و ما به حرف‌های من‌ذهنی‌مان گوش می‌کنیم که ثابت کند که حق با ما



است، تقصیر ما نیست، تقصیر او است و ما بهتر از او هستیم و او باید عوض بشود. این طوری ما را کودن نگه می‌دارد.

خب الآن دیگر مُشتش باز می‌شود رسوا می‌شود. می‌بینیم هر حرفی می‌زند و هر کاری می‌کند، این به ضرر ما است. گشت رسوا یعنی مُشتش باز شد. هزاران سال است ابلیس نشسته به جای امیرالمؤمنین در ما، ما هر عبادتی می‌کنیم به عنوان ابلیس به ابلیس می‌کنیم ولی فکر می‌کنیم داریم به خدا می‌کنیم.

همان نازی که، عدم نیازی که به خداوند واقعی ابلیس دارد، یعنی بی‌نیازی، ما هم همان را داریم در من ذهنی منتها متوجه نمی‌شویم. ولی همین که فضا باز می‌شود، هرچه فضا بازتر می‌شود هشیاری می‌رود بالا، ما خراب‌کاری‌های من ذهنی را می‌بینیم، بنابراین هی رسوا می‌شود هی رسوا می‌شود هی رسوا می‌شود.

شما از خودتان سؤال کنید این من ذهنی من پیش خدایت من، من اصلی من دارد رسوا می‌شود یا نه. من خراب‌کاری‌های این را می‌بینم؟ می‌بینم که حراف است؟ من آیا می‌بینم که این حرف می‌زند عمل نمی‌کند؟ من آیا می‌بینم که این من ذهنی من به عنوان من حرف می‌زند می‌گوید من نیازمند به خداوند هستم ولی می‌رود تابع شیطان می‌شود. این از خرد زندگی استفاده نمی‌کند، این حيله می‌کند، این خشمگین است، این دنبال ارضای همانیدگی‌ها است، این دنبال ایجاد درد است.

اگر شما ببینید من ذهنی‌تان از اول دنبال ایجاد درد بوده، آبرویش پیش شما نمی‌رود؟ حیثیت می‌ماند برای من ذهنی؟! امروز با این دو غزل مولانا آبروی من ذهنی را برد، گفت این ذوقش خراب‌کاری است. «در گلشن ذوق او فرو رو» یک خرده جلوتر برود، می‌بیند چه گلستانی است. می‌گوید گلستان، ولی خارستان است.

این من ذهنی در این جهان چه امنیتی ایجاد کرده الآن به طور جمعی؟ آیا این عیب نیست ما جنگ می‌کنیم؟ به عنوان دو برکت، دو خاصیت خدایی آمده‌ایم زمین، ما محکوم هستیم مثل این که باید جنگ بکنیم، چرا محکوم هستیم؟!

نه، برای این که کژبین هستیم، برای این که برتری‌ای که باید داشته باشیم نسبت به شما و به همه نشان بدهیم که ما یک سر و گردن بالاتر هستیم. نه به عنوان عشق، نه به عنوان نیکی، نه به عنوان دست‌گیری، نه به عنوان کمک به انسانیت، به عنوان این که من برتر هستم! در چه برتر هستی؟ چه صلحی ایجاد کرده‌ایم ما؟ بپرسید.



جلوی خرابکاری من‌ذهنی را توانستیم به‌صورت جمعی بگیریم؟ نه! دو جنگ بزرگ کرده‌ایم، الآن هم جنگ‌های خرد و مُرد این‌ور و آن‌ور هست رو به خرابکاری، توی آن مانده‌ایم. هنوز آبروی من‌ذهنی نرفته، الآن هیچ‌کس نمی‌داند که، هیچ‌کس نه، خیلی‌ها نمی‌دانند که در آن‌ها نمایندهٔ ابلیس به‌جای امیرالمؤمنین نشسته.

ابلیس دارد تصمیم می‌گیرد، ابلیس اختیار دارد، خدایتشان خوابیده اختیار ندارد. پس هی فضاگشایی می‌کنیم فضاگشایی می‌کنیم، وقتی آفتاب ما طلوع می‌کند، یواش یواش می‌بینیم که در ما این خدایت ما نبود که زندگی ما را اداره می‌کرده، این عقل کل نبود بلکه نمایندهٔ ابلیس بود. این از اول مخالف من بوده، از اول دشمن من بوده، از اول من را تشویق می‌کرده بروم این همانیدگی‌ها را ارضا کنم به هر قیمتی شده.

امکانات به‌وجود آورد که من بتوانم این همانیدگی‌ها را ارضا کنم و خرابکاری کنم، درد ایجاد کنم، زندگی‌ام را خراب کنم. و من را از منظوری که آمده بودم که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا بوده به کلی دور انداخت، اصلاً یادم رفت آن. هم‌ه‌اش دنبال این هستم که خودم را نشان بدهم. من را ببینید من از شما برتر هستم، تقصیر من نیست، خراب می‌کنم گردن دیگران می‌اندازم، مشغول این کارها هستم.

پس دوتا نکته، یکی این‌که در ما ابلیس به‌جای امیرالمؤمنین نشسته. یعنی به‌جای این‌که آلت ما، خدایت ما در ما کار کند ما را اداره کند، نمایندهٔ ابلیس که من‌ذهنی است ما را اداره می‌کند و به‌تدریج که شما اجازه بدهید فضا گشوده بشود به‌صورت خورشید بیاییم بالا که اسمش «شمس دین» است، یواش یواش مُشتش باز خواهد شد به‌عنوان خرّوب که هر فکری می‌کند هر عملی می‌کند، زندگی ما را خراب می‌کند. پس رسوا خواهد شد، از چشم شما خواهد افتاد و شما خودتان دیگر مالک خودتان خواهید شد.

نفس و شیطان بوده ز اوّل واحدی

بوده آدم را عَدُو و حاسدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۷)

عَدُو: دشمن

نفس و شیطان از اول یکی بوده‌اند و برای آدم یعنی آلت شما، اصل شما، من اصلی شما، دشمن بودند و به آن حسادت می‌کرد. پس شما می‌بینید که من‌ذهنی شما حسود آن قسمت آدمیت شما است، آلت شما است. درست است؟



پس نه تنها چیزی ندارد به اصل شما بدهد، بلکه دشمن شما است. غیر از دشمنی هیچ کار دیگری این من ذهنی شما نمی‌کند به اصل شما به خدایت شما، به منظور اصلی شما. درست است؟

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

نفس و شیطان هر دو یکی بوده‌اند فقط صورتشان عوض شده. یکی شیطان است، یکی من ذهنی من. پس من ذهنی من برای شیطان کار می‌کند، برای من کار نمی‌کند. برای همین است که خروب شده و همه چیز من را خراب می‌کند تا زمانی که من متوجه بشوم بسم است دیگر خراب‌کاری، پس این را از تخت بیاندازم، نماینده شیطان را، فضا را باز کنم به او زنده بشوم. حالا دیگر چون خورشید بالا آمد، پیشش اختر را مقادیری نماند.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانیدگی‌ها

اخترها همان همانیدگی‌ها و میل‌های من هستند. و من می‌دانم موقعیت پیش بیاید، این‌ها را من باید فقط فضا را باز کنم زندگی‌ام را از آن‌ها آزاد کنم. این من را مریض کرده، نه که این را ارضا کنم. توجه می‌کنید؟

دوتا، یکی شیطانی است دنبال ارضای آن‌ها بروم، یکی هم فضا را باز کنم زندگی‌ام را از آن بکشم بیرون. امتحان برای این است. امتحان عبارت از این است که اتفاق می‌افتد همیشه، شما فضا را باز می‌کنید از پهلوی اتفاق رد می‌شوید به آن نمی‌سایید، ولی یاد می‌گیرید. یاد می‌گیرید که من الآن چه یاد گرفتم، چه همانیدگی دارم، چه دردی دارم، این اتفاق آمده من یاد بگیرم که با چه همانیده هستم که شناسایی کنم. شناسایی مساوی آزادی است، زندگی‌ام از توی آن بیاید بیرون.

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز



نفس و شیطان هم یعنی شیطان و من ذهنی ما هر دو که یکی‌اند، این‌ها این‌ها خواست خودشان را پیش می‌برند نه دوتا خاصیت خداگونه من که عقل کل است و هشیاری آلت من است. درست است؟ و عنایت خداوند که لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد به من کمک کند، تبدیل به قهر و تبدیل به درد می‌شود.

«خُرد و مُرد» یعنی همین چیزهای پیش‌پاافتاده بی‌مصرف که ما در من ذهنی به آن اهمیت می‌دهیم. من دارم دیده می‌شوم، به من توجه می‌کنند، من دارم تأیید می‌شوم. من مهم‌تر هستم، من پولم زیادتر از دیگران است، دیگران به درد افتاده‌اند من خوشم می‌آید، من به این رسیدم دیگران نرسیده‌اند! از این حرف‌ها که خُرد است و هیچ‌چیز، چیزهای پیش‌پاافتاده بی‌مصرف که فقط من ذهنی و شیطان خوششان می‌آید.

از سَمومِ نَفَس، چون با علّتی هرچه گیری تو، مرض را آلتی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۳)

علّت: مرض، بیماری

از تشعشعِ خاصیت‌های مسموم‌کننده، از بادهای سَمّی من ذهنی چون ما مرض داریم، چون از این چیزها مریض شدیم، درست است؟ «از سَمومِ نَفَس، چون با علّتی» هرچه به‌دست بگیری، آلتِ دستِ مرض خواهی شد. یعنی هرچه را ما به‌دست بگیریم، خراب خواهیم کرد.

هر برکتی از زندگی بیاید، بچه‌دار می‌شویم خب این یک اتفاق عالی است، چون مریض هستیم او را مریض خواهیم کرد. ما آلتِ پخشِ مرض من ذهنی هستیم از تشعشعات من ذهنی مریضمان.

خب اجازه بدهید به همین‌جا بسنده کنیم بقیه‌اش را ان‌شاءالله هفته آینده برایتان خواهیم خواند. پس از چند دقیقه برنامه گنج حضور را ادامه خواهیم داد.

♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦